

بہشتی دربارہ

# زبان آذربایجان

بقلم

محمد رضا شعار

ناشر

کتابفروشی مہر

تبریز

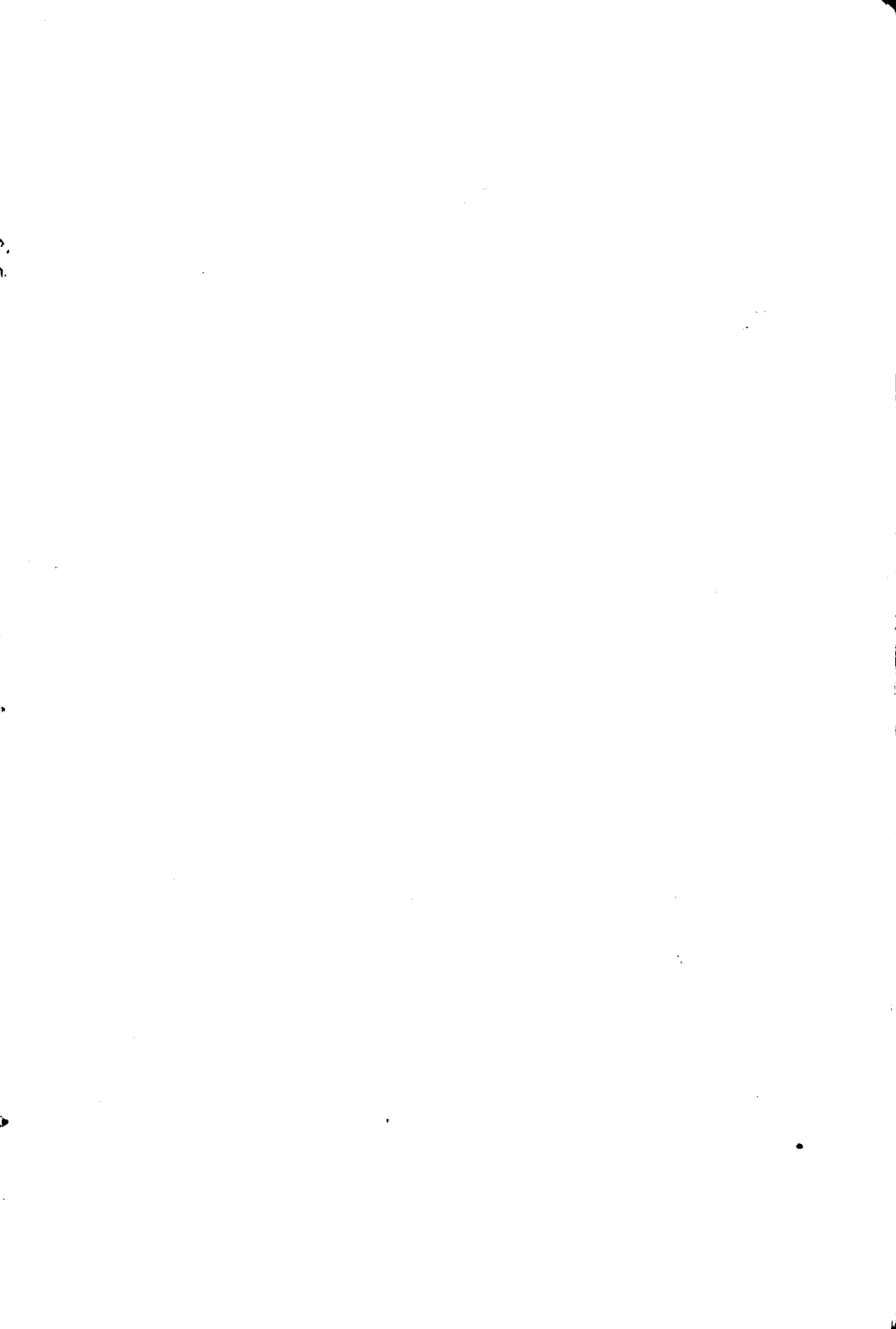
چاپ این کتاب در دو هزار نسخه در اسفند ماه یکهزار و سیصد و چهل و شش  
هجری خورشیدی در چاپخانه تابش تبریز پایان رسید .

---

حق طبع محفوظ است.

## فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۱	مقدمه مؤلف
۹	حروف
۱۲	مثلها و اصطلاحات
۱۵	ادوات فارسی
۱۷	نامها
۱۸	نویسندگان و گویندگان
۲۱	اعداد
۲۴	اسم مصغر
۲۵	اوزان و مقادیر
۲۷	افعال
۳۹	واژه های ترکی در ادبیات فارسی
۴۵	واژه های فارسی در ادبیات
۵۳	واژه های فارسی در لهجه امروزی آذربایجان
۱۳۵	سخنی با خواننده



## بنام آفریدگار دانا و توانا

دوست دانشمند بسیار عزیزم جناب سرهنگ محمدرضا شعار کتاب حاضر را در دورانی که بنده افتخار هم‌کلاسی ایشان را در دانشکده ادبیات داشتم تدوین فرموده بودند. در این زمینه با اغلب استادان بحث می‌کردند، به سؤالات ایشان پاسخ می‌دادند، از راهنماییها ایشان بهره می‌گرفتند و باشوقی فراوان می‌کوشیدند اثری به وجود آورند که برای معرفی زبان آذربایجان هر چه بیشتر سودمند باشد. ظاهراً این یاداشتها، هفته‌ها نیز در پیش چند تن از استادان به امانت ماند و مورد استفاده ایشان قرار گرفت. واقعاً این هم برای مؤلف مایهٔ سعادت و سرافرازی است که تألیفش هم به به حال خطی مورد استفاده واقع شود و هم به صورت چاپی.

در بارهٔ زبان آذربایجان همچنانکه مؤلف کتاب اشاره فرموده‌اند بحث زیاد به عمل آمده، اما این بحث‌ها سه وجه متمایز و مشخص داشته‌اند. جمعی نظرشان اثبات این مطلب بوده که ترکی از قرن‌ها پیش از اسلام به این شکل و صورت در آذربایجان وجود داشته و زبان معمول و متداول در بین مردم بوده، و زبانی باریشهٔ آریائی در اینجا اصلاً وجود نداشته و فقط در سالهای اخیر فارسی دری، راهی به آذربایجان یافته است. مقالات نویسندگان احساساتی‌پان تور کیست از این مقوله است و قابل اعتنا نیست چه آنها نویسنده بودند و احساساتی، نه محقق و پای بنده منطق و مدارک تاریخی. عده‌ای نیز حساسیتی نسبت به زبانهای غیر آریائی دارند و نه تنها متعذر است که باور کنند از قرن‌ها پیش لهجه‌ای از زبان سلاجقه به آذربایجان راه یافته، بلکه حالا نیز معتقدند که چنین زبانی وجود ندارد، زبان

مردم آذربایجان فارسی است، اگر کسی هم به زبانی غیر از فارسی حرف می زند خیانت می کند، باید انا به واستغفار کند و به زبان دیرین و شیرین آباء خود سخن بگوید. این اندازه احساسات تند نیز بامنطق جهان امروز جور در نمی آید. گروه سوم کسانی هستند که می گویند هر داعیه ای باید متکی به مدرک و سند تاریخی باشد. برای اثبات مدعا و اظهار نظر باید به اول تاریخ برگشت، به آرامی و رز زد، با آن پیش آمد، و آنچه مستند و عاقلانه است پذیرفت و ملاک ادعا و داوری ساخت، و احساسات و وطنخواهانه شدید را نیز که به موقع و محل خود بسیار پسندیده و قابل تقدیس است ابداً در کار تحقیق و زبانشناسی دخالت نداد.

این دسته با استناد به مندرجات کمیته های موجود در سینه کوه سرفراز سبلان، خان تختی، قلاع باستانی، کلیساها و مساجد قدیمی آذربایجان و نوشته های تواریخ یونانی، ارمنی، عرب و ایرانی به این نتیجه می رسند که در مدت سی و دو قرن تاریخ آذربایجان به تدریج زبان اورارتو، منائی، مادی، پارتی، پهلوی، عربی و فارسی دری زبان کتابت و محاوره بوده و به موازات این زبانها، لهجه های گوناگون آریائی دیگر نیز که ریشه مادی و پارتی داشتند در نقاط مختلف آذربایجان متداول بوده اند.

در زمان ساسانیان، در باب الابواب، جلوه چند یورش ترکان شمال خزر گرفته شد. در اواخر قرن دوم اسلامی نیز که با عصیان خرمدینان، پای غلامان ترک دستگاه خلافت به آذربایجان باز شد، زبان غالب محاوره و کتابتشان عربی بود، فقط از زمان کوچ غزان به سرکردگی ابراهیم بنال

بود که به تدریج دسته‌هایی از ترکان سلجوقی روی به آذربایجان آوردند و در ناحیتی چند از این استان زبان سلجوقی را معمول ساختند. و هم از این زمان لغات ترکی وارد نوشته‌های ایرانی گردید. تسلط‌های متوالی ایلیخانان مغول، تیموری، چوپانی، آق‌قویونلو، قره‌قویونلو، صفویه، قاجاریه نیز زمینه را برای اشاعه و تعمیم این زبان آماده‌تر ساخت تا زبان کنونی آذربایجان که مخلوطی از زبانهای فارسی دری، عربی، ترکی و پاره‌ای از لهجه‌های باستانی محلی است به وجود آمد.

اما این زبان خوب است یا بد، جهنمی است یا بهشتی، مایه‌وفاق است یا نفاق، اینها را باید به زمان عرضه کرد. در پیش جوامع مترقی و مردم خردمند زبان دل باید یکی باشد، اختلاف رنگ و قیافه و زبان مهم نیست، باید طرز تفکر و هدف و مرام یکی باشد. شعار صدی نود و پنج مردم ایران اعم از شمال و جنوب و شرق و غرب «اسلام و ایران» است، حتی اقلیتهای مذهبی نیز ترقی و تعالی ایران عزیز را می‌خواهند. ما اگر بحثی از زبان می‌کنیم باید بدانیم که زبان فارسی زبان شیرین است، زبان سعدی و حافظ است، زبان فردوسی و نظامی است. زبان مولانا جلال‌الدین رومی است، منبع الهام و عرفان است، وسیله به وجود آمدن گنجینه گرانبهای هنر و ادب ایران است و زبان رسمی کشور است، اما این همه محاسن و مزایا مجوز این نیست که ما زبان یا نیمزبانها را که جمعی از هم‌میهنان عزیز ایرانی بدانها تکلم می‌کنند مورد تعییر و تحقیر قرار دهیم و بارنجه ساختن خاطر عده‌ای از ابناء وطن، خود را خوشدل سازیم، وانگهی اثبات

شیء نفی ماعدی نمی کند ، زیبایی و شیوایی زبان فارسی ، لطف معانی و مفاهیم زبانهای دیگر را از بین نمی برد و ما را لازم می آید که در بحث از زبان آذربایجان ، صرفاً توجه به ریشه شناسی و اشتقاق و قواعد دستوری و فنون ادبی داشته باشیم نه سر مذمت و ملامت دیگران . خوشبختانه نظر مؤلف محترم نیز در کتاب حاضر - با وجود عشق و علاقه مفراطاً قابل تحسین ایشان به ایران عزیز و زبان فارسی - در زمینه لغت و ریشه شناسی و قواعد دستوری زبان کنونی آذربایجان است و در مباحث متعدد به خوبی ارائه می کنند که این زبان ، ترکی خالص غزی و سلجوقی نیست ، بلکه زبانی است که مایه از فارسی دری و لهجه های باستانی آذری دارد . البته عطر آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید ، مطالعه متن کتاب که حتماً سودمند خواهد بود ، به خوبی اهمیت موضوع و ارزش اثر را برای خواننده روشن خواهد کرد . ما توفیق بیشتر دوست بزرگوار خود را در خدمت به عالم علم و ادب از پروردگار توانا مسألت می کنیم و امیدواریم در آینده نیز به تألیف و نشر آثاری سودمند موفق گردند . من الله التوفیق و علیه التکلان .

عبدالعلی کارنگ

تبریز - اسفند ماه ۱۳۴۶



## بنام خدا

نویسندگان منصف و ارباب تحقیق را متفقاً عقیده بر این است که زبان فعلی آذربایجان يك زبان عارضی بوده و در نتیجه حملات و زجر و فشارها و تمادی تسلط اقوام ترکى زبان باهالی این قسمت از ایران تحمیل و مثل زبان مادری ملکه شده است.

در این باره از اواخر دوره قاجاریه تا کنون بقدری در ایران و خارجه قلمفرسائی نموده اند که قضیه تقریباً با بتدال کشیده است.

محقق مسلم و عالم علم اللغه مرحوم کسروی و استادان عالیشان آقایان دکتر شفق و عباس اقبال و دیگران همچنین معدودی از مستشرقین درموشکافی و بحث موضوع نکته‌ای را مهمل نگذاشته و نتیجه صد درصد مثبت را بنفع تمامیت ارضی ایران و اصالت زبان آذربایجانیها اخذ نموده اند.

حقیقت امر نیز غیر از این نیست ما اگر در محاورات روزانه اهالی استان سوم و چهارم بکلمه بن ژور یا از تجار آنها بلغت کیفدا نسیه<sup>۲</sup> و گرادت<sup>۳</sup> یا از بانکیها و اقتصادیون با اصطلاحات کارتله<sup>۴</sup> و تروست<sup>۵</sup> بر میخوریم جز این محملی نتوانیم داشت که در نتیجه معاشرت و روابط خانوادگی یا مکاتبات تجارتنی و یا اگر ارباب حرف و صنایعند از روی کاتالو کهای کارخانجات خارجی باین

---

### ۱- Philologue

۲- امضاء و قرارداد تجارتنی در لغت روسی.

۳- گرادت در زبان روسی بمعنی اعتبار مالی است.

۴- هر کدام نوعی از شرکت‌های تولیدی بزبان آلمانی.

واژه‌ها آشنا شده‌اند ولی وقتی در باغی از خارج شهر تبریز، در زیر آفتاب سوزان مردادماه از زبان يك باغبان خمیده قد که پنجاه سال که چاقوی اره‌ئی باغبانیش قادر ببرییدن فضلۀ رز نیست بگوش خود بشنویم که میگوید : « منیم تیریم کند اولوب<sup>۱</sup> » آیا لغتهای (من) و (تاك) و (بر) و (کند) را که بمروورصدها سال قیافۀ ترکی بخود گرفته و جمال ایرانی خود را در پس این عوار از دیده‌ها پوشیده داشته‌اند به چه حمل کنیم ، موقعی در این عقیدۀ خود پابرجا تر میشوند که اطلاع مییابیم نامبرده از محل مسکونی خود هرگز راه دوری بغیر از نزدیکترین بازار اول شهر ندیده‌ام و در تمام عمر خود از مولد و موطن خود قدم بیرون نگذاشته و اصلاً با بشری کد زبان محاورۀیش غیر از زبان فعلی آذربایجان باشد تماس نداشته است !! این نیست مگر آثار ایرانیت که از پدر وجد هر آذربایجانی سیندبسینه باو رسیده و تا روزستاخیز نمونه بارز و دلیل زنده بسیار متین در مقابل عقائد دیگران خواهد بود.

مهمتر اینکه این لغتهای فارسی ناب در محاورات پیرمردها و زنان فراتوت بیشتر و در صحبت جوانان نوحاسته کمتر است.

اغلب جوانانی از این خطۀ پهناور که دارای فکر روشن هم هستند از تلفظ این قبیل لغتهای فارسی که تعیین اصالت آنها مستلزم پرسش و امعان و تحقیق است با اشتباه اینکه واژه‌های ترکی هستند خودداری نموده و در عوض مترادفهای از فارسی معمولی یا عربی ، فرانسه ، گاهی روسی و یا آلمانی

بکار میبرند و آنهای دیگر را بعقیده خود لغتهای فاناتیک یا باصطلاح عوام امل مینامند. مثلاً يك جوان تحصیل کرده رضائیه‌ئی در مقابل تعارف يك گیلان شربت بیدمشگک از اداء عبارت «شیرین کام الاسان» که رائجترین و عامیانه‌ترین و عادی‌ترین جمله اهالی آن شهر دزموورد عرض امتنان است شانه‌خالی کرده و کلمه (مشکر م) یا (مرسی) را بر آن ترجیح میدهند!!

بعضیها در این قسمت از لحاظ تنفری که بمظاهر ترکی دارند تعدد بیشتری بکار میبرند غافل از اینکه همین لغتهاء نیمه متروک که فقط از زبان معمرین و گوژپشتان میشنویم نه تنها ترکی نیستند بلکه فصاحت و قدمت و اصلتی را وجدند که قویاً در خور توجه است متأسفانه در نتیجه عدم اطلاع و بی‌توجهی بعضی از اولیاء امور باید آنرا فقط از زبان ساده چادر نشینان و دهاتیان چنانکه گذشت شنید.

من وقتی با پیران روشن ضمیری که شیرمادر در نتیجه فشار گردون از سر و رویشان باصطلاح صائب بشکل موهای سفید سرزده محشور می‌گردم در آن دمی که با شنیدن زیباترین واژه‌های فرس قدیم از زبان سالخوردگان بی‌سواد ولی پر خیر و برکت از صهبای همین پرستی سر از پا نمیشناسم بی‌اختیار بیاد این می‌افتم که: چه حاجت از سیاحت نامه ناصر خسرو قبادیانی در این مورد مدد جوئیم و طول و عرض شهر را بگام بیمائیم و یا

۱- شیرین کام باشی.

۲- حکیم قبادیانی داعی اسمعیلیه ضمن سیاحتی که در اغلب ممالک آسیا و اروپا و آفریقا نموده از تبریز نیز دیدن کرده و ذکرى در سیاحتنامه خود از آن\*

چه حاجت اصطلاحاتی از اشعار قطران تبریزی را که در نظر ناصر خسرو معانی آنها مبهم بوده است حمل بآذری یا غیر آذری بودن آنها نمائیم یا در خانه وما گرد جهان می گردیم....

بینیازیم بنویسیم دهستانهایی در داخله این استان بزبان خالص فارسی حرف می زند<sup>۱</sup> که برای اهالی دهستانها و شهرستانهای مجاورشان فهمش غیر مقدور است<sup>۲</sup> بگذریم از اینکه مراغه<sup>۳</sup> زادگاه پیغمبر باستانی ما بوده است بگذریم از اینکه آتشکده<sup>۴</sup> آذر گشت از تجلیگاههای آتش زردشت بوده همین واژه های فارسی که در محاورات روزمره اهالی آذربایجان مخصوصاً بیسوادها و دهاتیهای آنان پیدا می شود بزرگترین ادله و متقن ترین براهین برای اثبات مدعای ماست.

من نمیگویم فلان تبریزی شوریده عصر صفوی یکصد و بیست هزار بیت شعر فارسی شیوا بطرز هندی سروده است<sup>۵</sup>.

\*نموده و طول و عرض تبریز آن روزی را بگام پیموده و صحبت حکماء و شعرا و گویندگان وقت منجمله قطران شاعر معروف را دریافته و اطلاعاتی گرانها از اوضاع آذربایجان در آن عصر بمحققین امر وزمیدهد مجموعه اشعار نامبرده بسعی مرحوم حاجی سید نصراله تقوی در زمان شاه فقید بچاپ رسیده .

۱- از این دهستانها (عنبران) را که ده بزرگی نزدیک زمین اردبیل است و (هرزندات) که حال قابل توجهی نزدیکی نوز از مضافات اهر است و از ده (کرنیگان) یا (چرنیگان) از محال دیزمار از مضافات اشدوین اهر و قریه ینگیه چه در قسمت ایل دلیکانلوجز بخش میانه در نزدیکی کوه قوشداغی و جنوب بز گوش داغ می توان نام برد .

۲- مراد از کنار دریاچه چیچیست که زادگاه شت زردشت بوده مراغه و رضائیه و سایر بنادر واقعه در اطراف دریاچه شاهی را نوشته اند. بطوریکه آقای اورنگی در کتاب یکتا پرستی مینویسند (زادگاه زردشت در کنار دریاچه رضائیه در حلی موسوم برشتگان بوده است) این دهکده که اکنون آن را رشگان گویند و قبل از اجراء قانون تقسیم اراضی ملک آقایان شهریار افشار بوده است در سر راه رضائیه بمهاباد واقع است.

نمیگویم گفتارهای آسمانی گوینده عالیقدر گنجوی که اندازه تسلط او را بر سخن از سخنان خود او و از زبان شرق شناسان بیگانه باید شنید دلیل صدق ادعای منست زیرا آذربایجان در اثبات ایرانیت خود از ناصح و همام تبریزیها، فلکی شیروانیها، نظامی گنجویها و صدها گوینده دیگر بی نیاز است گوا اینکه اینان اختران فروزنده آسمان ادبیات ایرانند ولی برای اثبات مدعای ما فروغشان قوی تر و نطقشان شکر خاتر از فصاحت نو باو گانیکه در آستانه کود کستان زندگی و پیرانیکه در آخرین پله سراسیب عمر الله رحمن و رحیم را بلغت خدا مینامند و می گویند « خودایا سنون امیدونن<sup>۱</sup> » و « خودایا سنه پناه<sup>۲</sup> » نه بوده و نیست.

اگر در هندوستان و پاکستان و یا در آمریکا زبان انگلیسی رائجست مبدء پیدایش آن محتاج بذکر نیست.

اگر اهالی مرزنشین آلمان و فرانسه، فرانسه و آلمانی بلدند منشاء آن نیز پیداست ولی وجود لغتهای فارسی سره در آذربایجان ما آنهم باین تعداد باور نکردنی که هیچ مورد توجه نیز نمیشد در این شرائط دلیلی جز این نمیتواند داشت که این لغتها اصلند و مابقی از ترکی و عربی و روسی و انگلیسی و فرانسه فرع و عارضی و عاریه.

عجب تر اینکه در لهجه اهالی شهرستانهای ایران که فعلاً دستشان از دامن مادرمین کوتاهست<sup>۳</sup> يك عده واژههای فارسی میتوان یافت که در

۱- خدایا بامید تو.

۲- خدایا پناه بر تو.

۳- قفقازیه.

داخله ایران اعم از ولایات شمالغربی یا نقاط دیگر بتدریج از بین رفته اند و این نکته در دو سال اول بعد از شهر یور ۲۰ که برادران دربندی و ایروانی و شماخی بمعیت متفقین در خانه جم آزادانه قدم می زدند مشهود و ثابت شد چیزی که نمیتوان اهمیت آن را منکر بود اینست که در بین مقالات جامع و رسالات محققانه از باب تحقیق ایرانی که در پاسخ ماجرا جوئیهای پاره ای از مطبوعات ممالک همسایه منتشر شده است از این راه صریح و روشن

۱- عده معتناهی از این قبیل واژهها را میتوان در لهجه اهالی قفقاز و گرجستان یافت و حتی شنیده شد دهستانهای در آنجا هم وجود دارند که بفارسی سره صحبت می کنند از قبیل بخش مشداغا (مشهدی آقا) در حومه بادکوبه و نقاط دیگر.

از لغتهای فارسی مستعمله در قفقاز فعل چخش بر وزن روش را میتوان نام برد که با تغییر اعراب یعنی با سکون اول و دوم و ثالث بمعنی نطق و کنفرانس بکار میبرند و در ادبیات قرون سابقه ایران بمعنی اعتراض و فریاد و از این قبیل آمده است. رجوع شود بصفحه ۱۰۵ (خدا یار است گویم فتنه از تست. ولی از ترس نتوانم چنیدن).

تشکیل مصدر با اضافه نمودن حرف (شین) یا آخر بعضی از افعال همانطور که در خود ایران معمول است در قفقازیه نیز معمول میباشد و آنان علاوه بر افعال فارسی از قبیل همان چخش و سازیش (سازش) حرف شین را با آخر افعال ترکی هم می آورند از قبیل گدیش ۱، گلش ۲، دیوش ۳ و روش و غیره و به علاوه لغتهائی واصطلاحاتی از فارسی در لهجه آنها از قدیم بیاد گار مانده که در آذربایجان و حتی سایر نقاط ایران تقریباً فراموش شده منجمله خسته (خسته) که در آذربایجان بمعنی *Fatigué* فرانسه و درمانده و در فارسی رنجور است در صورتیکه همین واژه را در قفقازیه صرفاً بمعنی مریض و ناخوش که مترادف با *Malade* فرانسه است استعمال مینمایند و مریضان و بیمارستان را خسته خان (خسته خانه) گویند (باید دانست در تبریز مرض تیفوس را خسته گویند ولی این لغت بمعنی مریض بطور اطلاق هرگز بکار نمی رود).

۱- رفتن. ۲- آمدن ۳- زرد و خورد کردن.

یعنی توجه بلغات مستعمله در زبان توده عوام که کوتاهترین راه برای نیل بمقصود است استفاده ننموده و چنانکه نگارش یافت راهپای دور و درازی پیموده و گرهی را کدباین سهولت با دست میشود گشود بدنندان برده اند. اهالی آذربایجان علاوه بر اینکه کلیه مطالب خود را بفارسی مینویسند و بفارسی میخوانند و فقط در صورت ضرورت بترکی ترجمه مینمایند در حدود صد فعل نیز از افعال فارسی منتها بشکل و ریخت عوض شده و ترکی مانند در محاورات توده عوام و مکتب نرفته در ضمن جمله های ترکی معمول است و اعداد را نیز از يك تا بیست و سه باستثناء یکی دوتای آن و بعلاوه پنج رقم ۴۰ و ۷۰ و ۸۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰۰ را بدون اینکه خود از فارسی بودن آنها اطلاع داشته باشند بفارسی عالمند

و از لحاظ مقررات دستور و تشابه مثلها و اصطلاحات و طرز فکر گویندگان و نویسندگان و نامهای اهالی و اشترک تاریخ و منافع و وحدت زمان تشکیل سرزمین استانهای شمال غربی با اغلب استانهای دیگر در عهد معرفه الارضی و رنگ بشره فرزندان این آب و خاک و معتقدات مذهبی اندک اختلافی با سایر هموطنان خود ندارند چنانکه شرح آن در صفحات بعد عن اللزوم خواهد آمد.

نگارنده از سالیان دراز بر این بوده است تعدادی از واژه های فارسی که در محاورات روزانه اهالی آذربایجان ذاتاً موجود است و تقریباً تمام آنها دوچار تغییرات و تحریفات و انحرافات شده و شکل ظاهر ادبی و کتابی خود را از دست داده اند جمع آوری و بصورت کتابی بترتیب حروف

در آورد و در مورد تقصیر حتمی بضاعت علمی اقلادل باین خوش کند که راه را برای فضلا و ارباب تحقیق باز و هموار ساخته است - اینک بیاری خدا بمنظیم قسمتی کم از لغات مزبور که از مکالمات اهالی تبریز و دهات مجاور استقاره شده است شروع چنانکه توفیق رفیق شود بعدها دایره تحقیق توسعه داده خواهد شد . شاید کوچکترین خدمتی بوحدت ملی از این راه بتواند نمود.

عشق می ورزم و - امید که این فن شریف  
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

تبریز بتاريخ ۲۲ آبان ماه ۲۶  
م. ر. شعار



## حروف

قبل از شروع بدرج واژه‌های مربوطه از تذکر نکاتی چند دربارهٔ حروف ناگزیر است:

۱- بطوریکه برآشایان بزبان فعلی آذربایجان پوشیده نیست درلهجهٔ اهالی این سامان علاوه برحروف بیست و هفتگانه تهجی حرفی رائج است که تلفظ آن بین دومخرج کاف و یاء بوده و درعین حال که شبیه بهردو از این حروف است عملاً غیر از آن دو است و ما برای معرفی این حرف ومحض نمایانندن تمایز آن در تلفظ از کاف و یاء متوسل بعلاامت ( ی ) یاء کوچک که روی کاف گزارده خواهد شد می گردیم:

۲- زبان فعلی آذربایجان علاوه برصداهای آ و او<sup>ا</sup> و او<sup>ا</sup> و او صدای دیگری شبیه به u فرانسه دارد که در زبان فارسی معمول نیست در این کتاب برای اینکه تلفظ صحیح (یعنی آنچه که از زبان اهالی شنیده می شود) بعضی از لغات از نظر علاقمندان به تحقیق دور نماند از این قبیل موارد با يك u کوچک فرانسه که روی او گزارده می شود چگونگی را روشن میداریم اتفاقاً همین حرکهٔ u در زبان ایران قدیم هم وجود داشته است.

۳- اعراب دیگری در آذربایجان معمول است که در فارسی نیست و آن شبیه eu فرانسه است که غیر از حرکه‌های سه گانه و نیز غیر از (ا<sup>و</sup>) و (u) و (او) میباشد و در این کتاب محض نمایانندن آن ناچار دو حرف

u و e فرانسه را معاً روی حرف مربوطه قرار خواهیم داد.

۴- فرقهائی در تلفظ پاره‌ای از حروف یعنی در تجوید آنها بین آذربایجانیان و اهالی بیشتر نقاط ایران موجود است که دال‌لحاظ زبانشناسی و تحقیقات علمی مهم است از آن جمله است کاف، گاف، قاف و جیم باین تفصیل:

### کاف:

این حرف را در فارسی در جلو الف و واو همان کاف ولی در غیر آن موارد بطرز متفاوتی ادا می‌کنند یعنی صدائی که در کلمات (کار) و (کوه) از شکل (ک) در فارسی می‌شنویم غیر از صدائی است که در کلمه (کردار) یا (کدبانو) بگوش می‌رسد مگر در پاره‌ای از لهجه‌های فارسی که کمتر اشاعه دارد از قبیل گیلکی و کردی که در این‌ها (ك) همان صدا را مثلاً در (کبریاء) دارد که در (کارخانه) و (کوره) واجد است در صورتیکه در آذربایجان فعلی این حرف دائماً دارای يك صدا بوده و بعلاوه هم با صدای کاف واقع در جلو (الف) و (واو) و هم با صدای کاف واقع در جلو حروف دیگر متفاوت است بطوریکه به حرف (چ) شبیه بوده و بعضاً اگر شنونده « فارسی زبان و گوینده آذربایجانی باشد اسباب اشتباه خواهد شد.

### گاف:

گاف یا کاف فارسی در تمام شهرستانهای عراق عجم در جلو دو حرف

الف و واو با صدائی غیر از صدائی که در جلو حروف دیگر دارد تلفظ می شود باین معنی که صدای گاف در (گوساله) و گاو آهن) غیر از صدائی است که از آن در گیر و دار مثلاً شنیده می شود در صورتیکه در آذر بایجان همین حرف مثل مورد اخیر (مانند در گیر و دار) تلفظ می گردد خواه در جلو الف و واو یا غیر آن واقع شود.

### قاف :

این حرف را در آذر بایجان از مخرج مربوط با واسط کام (سقف دهن) ادا می کنند و همین حرف در تکلم با غیر آذر بایجانی اسباب اشکال گردیده و با گاف مضموم مثل در (گلوله) یا گافی که در جلو (واو) و (الف) واقع شده اغلب اشتباه می گردد باین معنی صدای قاف در لهجهٔ یک آذر بایجانی عیناً همان صدائی است که از یک گاف مضموم استفاده می شود مثل قدرت و گل که صدای حرف اول در هر دو از این کلمات در این لهجه یکی است در صورتیکه معمولاً مخرج گاف در فارسی غیر از گاف مضموم با گاف واقع در جلو الف و یاء است.

عجب اینکه علماء دینی این سرزمین در موارد اختلافی که در مقام تجوید و قرائت متن کتاب مبین در طرز اداء حرف قاف با اهالی شهرستانهای دیگر پیش می آید حق را بلهجهٔ غیر آذر بایجانی نمیدهند.

چیم :

این حرف را در ایالت شمال غربی ایران خیلی غلیظ و محکم ادا می کنند و بعضاً شنونده فارسی زبان آن را با (زاء) اشتباه می کند در صورتیکه طرز اداء آن در فارسی مختصر بگاف شبیه است در این قسمت تلفظ اهالی بعضی از شهرستانها مخصوصاً اصفهان و بهبهان و رامهرمز با آذربایجان کاملاً یکی است.

چیم :

چیم حالت چیم را دارد.

در طرز تلفظ و اداء بقیه حروف ابداء اختلافی موجود نیست جز اینکه در آذربایجان ادای (آن) های آخر بعضی کلمات مثل تهران و اصفهان و جان بشکل (اون) معمول نمیشود.

## مثلاً و اصطلاحات

اصطلاحاتی که در فارسی معمول است با اندک تفاوت و یا عیناً ( البته با اختلاف لغت) در زبان فعلی آذربایجان نیز از قدیم باقی مانده و حالا نیز بکار می رود.

در آذربایجان برای اصطلاح (خدا بیای هم پریشان کند) عیناً ترجمه

آن را نیز بکار می‌برند و یا ترجمه‌ای که از اصطلاح عوامانه (خدا از زبانت بشنود) در تبریز معمول است شبیه بمتن فارسی آنست و نیز بعضاً اصطلاحاتی از تودهٔ عامی شنیده می‌شود که بحدس قوی بدو فارسی بوده است مثلاً وقتی که کسی از میدان مبارزه درمی‌رود یا در موقع حساس محلی را بمنظور فرار از خطر یا منظورهای دیگر ترك می‌کند بطریق طعنه از زبان همان شخص می‌گویند «آسدا قاچان نامرددی»<sup>۱</sup>.

اصطلاحات دیگری از قبیل لو دادن، دسته‌گل بآب دادن - موضوعی را از چشم کسی دیدن - بورشدن - شکارشدن - بازی بازی بریش با باهم بازی - برای کسی پاپوش دوختن<sup>۲</sup> - جانماز آب کشیدن - سبزی خرد گردن و صدها چون اینان در آذربایجان نیز با اختلاف جزئی از قدیم‌الایام که برقراری روابط اهالی با سایر نقاط کشور این اندازه سهل و وسائط ارتباط و نقلیه و امنیت راهها و احتیاج بمخالطه اینقدر روز افزون هم نبوده است وجود دارد.

مثلهائی هم که در آذربایجان سائر است تقریباً همانهائی هستند که از اهالی سایر شهرستانها می‌شنویم و چون موضوع کتاب حاضر غیر از آن است لذا از آوردن تمام امثلهٔ سائره در آذربایجان خودداری و به چند فقره از آنها اکتفا می‌کنیم: کور چه خواهد بجزر دو دیدهٔ بینا<sup>۳</sup> - از دست تنها صدا بر نمی‌خیزد<sup>۴</sup> - سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است<sup>۵</sup> - کفگیر

۱- کسی که آهسته فرار کند نامرد است.

۲- پاپیش تیکماخ.

۳- کر نه ایسدر ایکی گز بیری بیری دوز.

۴- تك الدن سس چیخماز.

۵- این مثل عیناً بهمان لغت فارسی‌التمام در آذربایجان معمول است.

ته ديك ميخورد<sup>۱</sup> گوئی بلائی بگماشته است . برهر که تو دل بدان  
بگماری<sup>۲</sup> - سنگ همیشه بهای لنگ آید ، انگشت مکن رنجه بدر گرفتن  
کس - تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت<sup>۳</sup> عروسی مجلس ما خود  
همیشه دل میبرد - علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند<sup>۴</sup> و صدها  
مثل دیگر .

---

۱- کفگیر قازانون تکینه دبیر .

۲- قرین گزه چپ دوشر .

۳- دیمه قاپون دیله قاپون .

۴- گزل آغا چوخ گزلیدی ووردی چیچکده چیخاردی (آغا قشنگ خیلی

زیبا بود زد و آبله هم در آورد.)

## ادوات فارسی

بیشتر ادوات فارسی از حروف اضافه - ربط - پرسش - ندا - حروف تأویل (با تمام اقسام آن از مصدر وصفی و تمییزی) حرف تردید و غیره و غیره با همان شکل فارسی خود در زبان فعلی آذربایجان بایک وضع خاصی عرض اندام مینمایند.

حروف اضافه - تا، با، بی، در، میان، ب و غیره در موارد زمین تا آسمان فرقی وار (از زمین تا آسمان فرق دارد) بامزه، بیحوصله در واقع، میان کلام، بمجرد اینکه و بمحض اینکه. از بر ماخ (از بر کردن) از حروف ربط - چه، نیز، همینکه، هر چند، اگر چه، تا، پس، خواه نخواه که تمام این حروف و کلمات بهمان شکل و در همین معنا در آذربایجان شناخته است و ضمن جمله‌های ترکیبی مانند آنان بکار میرود.

از حروف پرسش - مگر - هیچ، آیا، که اولی را بشکل میه بر وزن رمه بر وزن ضرر و میر و مگر و دومی را بشکل هیچ بر وزن نی و سومی را بهمان ترتیب که در فارسی هست بکار می‌برند.

از حروف تأویل: که

و از حروف تردید: شاید، مگر و گویا عیناً بکار برده میشود.

علامت مفعول صریح (را) در لهجه محلی وجود دارد ولی از کثرت استعمال شکل آن در تلفظ بکلی عوض شده و بشکل (ی) در آمده است و

این همان است که در اصطلاح شهرستانهای دیگر بشکل‌های (را) در همدان و کرمانشاهان و (ا) در تهران و غیره درآمده است.

جمله (مرا خوار کردی) را در تهران گویند منو یا مرو یا منرو خوار کردی در همدان گویند من (بکسر نون) خوار کردی. در تمام شهرهای شمالغربی گویند منی خوار ایلدون. بنابراین راء در اولی بشکل ا در دومی بشکل را در سومی بشکل ئی تلفظ می‌شود.

فقط حروف نکره یعنی (یاء) و (یک) نظیر اداتی در شبه جمله وزیرى با تدبیر و جمله‌های دوستی بر گزیدم و (یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را بدریا ب ماهی دهی) در زبان فعلی آدر با بیجان وجود ندارد. ضمایر - ضمیر ا عوض او ایم عوض ام (کتابم) و من عیناً بهمان ترتیب در مکالمات اهالی شنیده می‌شود.



## نامها

نامهای اهالی در این استانها همان است که در سایر نقاط ایران متداول میباشد و عموماً فارسی یا عربی است از قبیل تقی - حسین - جمشید و غیره نامها در آذربایجان اغلب فر و شکوه باستانی را بیاد می آورده اند باین معنی که اسامی بهرام و پرویز، انوشیروان و خسرو در این سرزمین فراوان تر بگوش می رسد و از طرفی تعلق خاطر یکه ایرانیان نسبت بآل علی و خود آن مرد تاریخی از صدر اسلام و زمان خلافت خلیفه دوم مخصوصاً از سالهای بین تشکیل خلافت عباسی تا زمان هارون داشتند از خلال اسامی مردان و زنان این مرز و بوم تجلی می کند باین معنی که آنان در بر گزیدن اسامی مخصوصه آثار ایرانیت را باعلائم تشیع بهم آمیخته و اعجوبه های درست کرده اند که بعضی را از میان اسامی زیر میتوان یافت:

مسلم - ویس - بهمن - بهرام - بهروز - شاپور - خورشود (خورشید)  
 هرمز - حاجی مهر علی - رستم علی - فرامرز - ایسفندیار (اسفندیار)  
 فیرنگیس (فرنگیس) - پرویز - سیروس - پیروز - داریوش - شرعلی  
 (شیرعلی) گل نساء - زیور - زمینده - بایراملی (بایرامعلی) فیروز  
 فیروزه - مهتاب - سودابه - زهره - علیمردان - زلفلی (زلفعلی) گنج  
 (گنجعلی) گلچهره - چمن ناز - شریائی (شهریائی) - (شاه پسند)  
 شو کوفه (شکوفه) آذرمیدوخت پوراندخت - آتش خان - آقا بزرگی  
 کلبلی (کلبعلی) جاوید - بابک - سرمست - فریدون<sup>۱</sup>.

۱ - باستانی نامهای بیوک آغا و بیوک خانم و چنگیز که این آخری مخصوصاً \*

## نویسنندگان و گویندگان

پیداست که آذربایجان در تمام ادوار تاریخی در کلیه شئون اجتماعی -

\* بسیار نادر است و شاه بیگم که در آن نیز لفظ (شاه) فارسی است میتوان گفت که در آذربایجان اسامی ترکی تقریباً وجود ندارد برعکس نامهایی از قبیل بابک و جاویدان و شهرک و غیره در میان قبائل و اقوام دور از شهر شنیده می شود و خاطره قیام خرم دینیه و جاودانیه را که کانون اصلی آنها قلعه بز یا بد از توابع اردبیل بوده بیاد می آورد.

این فرقه که خطر بسیار عظیمی نسبت بدستگاه خلافت محسوب میشد در آن صدد بود که با رهانیدن ایالات ایرانی از قید رقیت عرب شکوه و جلال دوره ساسانی را تجدید و دستگاه خلافت را برجیند.

چون این فرقه آذربایجانی و مرامشان تولید وحدت ملی و با موضوع کتاب حاضر تجانسی دارد و بیمناسبت ندیدم که چند کلمه از مال کار این قوم در اینجا ذکر شود این جماعت که اعتلاء نام ایران را وجهه همت قرار داده بودند بقدری خسارت و تلفات جانی بعساکر دربار بغداد وارد ساخته بود که المعتمص مستأصل گردیده ناچار و مقتدرترین عظیم الشان ترین سرگردگان اسلامی خود افشین را (که اتفاقاً آنهم ایرانی بود) از ماوراءالنهر احضار و با آذربایجان اعزام نمود بابک خرم دین - بعد از جنگهای سخت متوالی و هصادمات بسیار خونین مقبول و دربار خلافت بعد از ۱۶ سال تمام جنگ و خونریزی از شر این ایرانی پاک نهاد آسوده شد و بغداد چندین روز غرق شادمانی و سرور گردید و عالم اسلام از خطر اضمحلال مقام خلافت جست و خلیفه مسلمین بشنیدن خبر قتل بابک با پای بدون کفش بدر قصر خلافت با ~~استعداد~~ قاعد افشین که سر ~~بینه~~ این آذربایجانی را بهمراه آورده بود دوید سخن سنجان عرب قصاد آبدار بشکرانه این فتح سرودند بیت زیر از قصیده معروف ابوالعلماء مصلی نقل می شود:

اخلیت منه البذ وهو قراره و نصیته علماً بسامراء

کشور مثل سایر ساتراپیها شرکت داشته است ولی تمییز و تشخیص اینکه در بین آثار ادبی دوره‌های پیشدادی و کیان و ساسانی (بفرض اینکه از دست دور روزگار جانی سلامت برده باشند) کدام يك از نویسندگان آنها آذربایجانی یا فی المثل کرمانی بوده است تقریباً غیرمقدور ولی در بین آثار ادبی بعد از اسلام از نظم و نثر، گویندگان آذربایجانی موقعیتی داشته‌اند و آثار آنها عموماً در سالهای اول بعد از فتح ایران بدست عرب بعربی و در اعصار بعدی بفارسی بوده است.

شعراء نویسندگان استان آذربایجان حتی در زمان سلطه مغول آثار خود را بفارسی بیادگار گزارده‌اند و هیچگاه بهیچ عنوانی کتاب مدونی از يك نویسنده آذربایجانی بترکی در آذربایجان سابقه ندارد تنها در ربع قرن اخیر کتابهایی حاوی نوحه سرانگیزهای ترکی از صافی و قمری و آتشکده نیز نوشته شده است که گویندگان بعضی از آنها بضاعت ادبی برای سرودن شعر فارسی نداشته و بعضی نیز مثل مرحوم نیر و آقای صفوت و مرحوم رشیدی و مرحوم غنی زاده و دهها فاضل دیگر که دارای مقامات شامخ علمی و ادبی بوده‌اند در ضمن اینکه در زبان فارسی طبع آزمائی می کردند بعضاً تفنن را اشعاری هم بزبان توده عوام و نزدیک بقوم طبقه بی سواد سروده‌اند.

---

۱- اشعار آقای صفوت و دکتر رعدی و شهریار میلانی (سیدنقی) و مرحوم عماد و مرحوم غنی زاده و آقای علی پرتو و نظمی افشار (محمدتقی) و نقی برزگر و دکتر حریری و غلامرضا صحتی و شعاعی و بسیج خلخال‌ی و دهها گوینده آذربایجانی دیگر آیتی از فصاحت در ادبیات معاصر فارسی هستند.

قابل توجه اینک در مکاتب قدیمه که نمونه‌هایی از آنها فعلاً نیز در گوشه کناره‌های تبریز و اردبیل و مراغه تحت نظر آخوندهائی بطور غیررسمی اداره می‌شوند کتب تدریسی همگی عبری یا بفارسی و عربی هر دو نوشته شده است و آذربایجان بیاد ندارد که در ابتدائی‌ترین مکتبهای آن نه فقط حالا بلکه در زمان سلاجقه و مغول و صفویه و افشاریه و قاجارید نیز که همگی این سلسله‌ها ترک زبان بوه‌اند و اغلب بر سراسر ایران فرمان میرانده‌اند کتابی بترکی در آن سرزمین تعلیم داده شود. در آذربایجان منزلی نسبتاً قدیمی پیدانمی‌شود که در آن دیوانی از سعدی یا حافظ یا مثنوی مولوی وجود نداشته و در شبان و روزان مونس ساکنان آن نباشد.

---

۱- کتب تدریسی در این مکاتب همگی یا فارسی یا عربی و ترکی سابقه ندارد از قبیل ابواب و شرح نظام - الکتاب - شرایع و سایر کتب فقهی - جامع عباسی - صرف میروغیها.

## اعداد

از اعداد فارسی قسمت عمده فراموش شده و از بین رفته‌اند و آنچه مانده اغلب در معیت کلمات دیگر که معمولاً با آنها یکجا تلفظ می‌شده است باقی‌مانده‌اند بدین معنی که اعداد نیز مانند افعال (که شرح آن خواهد آمد) بطفیل کلمات دیگر برای ما باقی مانده‌اند ولی خوشبختانه آنچه فعلاً در دسترس ماست بیشترش از آحاد (از يك تا ده) که پایه و اساس عددهای دیگرند می‌باشد بدین‌قرار:

(يك) این لغت در زبان فعلی آذربایجان در معیت کلمات دیگر و گاه بنهایی ولی با تغییر شکل استعمال می‌شود مثل یگانلیخ (یگانگی) يك پول گدا (مفلس) کم يك (ماه‌های) گویند که ۲۹ روزه است از قبیل اسفند یا بعضی از ماه‌های قمری که بعضاً ۲۹ روزه‌اند) ، یکه با تشدید یا بی تشدید کاف اصطلاحی است در بازی الك دولك و آن چنانست که بازی کننده تا سه مرتبه با چوبی در حدود ۶۰ الی ۷۰ سانتیمتر چوب کوچکتری را بطول ۷-۸ سانتیمتر که دوسر آن دو کی شکل شده است و قطر وسط آن تقریباً با اندازه همان چوب بزرگتر است می‌تواند بزند و اگر تا سه مرتبه نتوانست بزند و یا بعد از آن همان چوب کوچک را حریف بطرف چوب بزرگ که اولی آن را بلافاصله بعد از زدن در زمین قرار داده است پرتاب نموده و بزند یا در هوا بگیرد که آن را در تهران (بل گرفتن)

گویند حریف اولی باخته است.

این بازی از بازیهای ایرانی است در سایر شهرستانها نیز با اندك اختلافی در طرز زدن آن و در شكل چوب كوچكتر معمول است<sup>۱</sup> خلاصه از سه ضرب به ای كه اسم بردیم اولی را یكگه و دومی را 'دو' ه و سومی را سه و ه گویند. (دو -) این لغت بشكل ترکیب با کلمات دیگر در آذربایجان شنیده میشود از قبیل دوباره (در تیلد بازی) و دوچار و دوشنبه و دو درم<sup>۲</sup>. (سه) سه و ه (چنانکه گذشت) سدپایه سوپا (سهپا) سوپا را در مورد توهین می گویند و تقریباً فحشی است.

(چهار) چرچوا ( چهار چوبه ) چارحوض - چار گوش چارچاك (آواره و معطل) چاروا دار ( چهار پا دار و مکاری) چارپایا (چهار پایه) چرقت (چارقد) .

(پنج) پنجه - پنجلابه (پنج تن آل عبا<sup>۳</sup>) پنجپنجه (مبارزه و هجاءلدا را گویند).

(شش) ششه - در اصطلاح خیلی سائری که در آذربایجان معمول است این کلمه استعمال می شود<sup>۴</sup> ششگوشه - ششدانگک - ششگلان.

۱- آقای ملك الشعراء بهار این بازیهای احياناً متروكة ایرانی را یادداشت و بعضی را در شماره های قبل از شهر یور مجله آموزش و پرورش درج نموده اند

۲- منظور وزن اندك و ناچیز است.

۳- انگشتری که در نگیں آن اسامی پنج تن آل عبا کنده شده است.

۴- اروشلو خدان چوخ راضیوخ که ششه سینده ساخلیاخ یعنی از رمضان

خیلی راضی هستیم که ششه ای هم برایش بگیریم.

(هفت) هفته-هفته بیجار (مخلوطی است از هفت رقم ترشی) هفلشگر  
(مانور نظامی) هفت‌ریز (هفته‌عروس<sup>۱</sup>) هفلون یعنی هفت‌رنگ و آن میوه  
چهارشنبه آخر سال یا چهارشنبه سوری است که در اغلب شهرهای آذربایجان  
به چهارشنبه‌ی‌میشی و در بعضی از قبیل رضائیه و شهرهای مجاور هفلون موسوم  
است.<sup>۲</sup>

(هشت) هشتی و هشتدی (هشتو) هشتمیر (هشت‌تیر).

(ده) ده‌تیر - دهیک (عشریه) (دهباشی).

(سیزده) (سیزده نوزوز و صغر) که همواره آن را بفارسی

میگویند.

(چهارده) چارده معصوم (چهارده معصوم).

۱۹-۲۱- و ۲۳- نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضان را

بفارسی ایفاد می‌کنند.

۱۴- بیسدی و بیستی پولی بوده است در زمان صفویه و اوایل

قاجار و امروز در تبریز این لغت را بکار برده و از آن (کم) و (اندک)

۱- روز هفتم بعد از عروسی را گویند و عروس را در این روز حتماً بحمام

می‌برند و استحمام آن روز را گویند هفت‌ریز حمام‌های یعنی حمام روز هفتم عروسی.

۲- مراسم چهارشنبه سوری در تمام آذربایجان در نهایت شدت معمول است

و آداب و رسوم عجیب و غریب در شب چهارشنبه آخر سال مخصوصاً در اردبیل

متداول می‌باشد مراسم هفت‌سین نیز در تحویل سال جدید با آب و تاب زیاد در تبریز

و سایر شهرها مراسم و اسم بساط را هفسمین (هفت‌سین) بفارسی می‌گویند و هرگز

یدی‌سین و غیره شنیده نشده است.

اراده می کنند و اغلب با شاهی یکجا تلفظ می کنند و می گویند شاهیبیدی (شاهی بیستی).

(چهل) - چیلّه (چلّه زمستان) چیلّه (اعتکاف چهل روزه که در بقاع متبر که معتکف می نشستند) چیلچیراخ (چهل چراغ).  
(شصت) - شصت تیر.

(هفتاد) - در عبارت هفتاد پُشت (هفتاد) (پُشت).

- (هشتاد) هشتاد (هشتاد) ولی تر کمنها این لغت را بلد نیستند و عوض آن سکسین گویند (سکسینز آن). یعنی هشت تا ده (صد و هزار) در کلام (خدایا صد هزارشکر).

### اسم مصغر

در زبان فعلی آذربایجان همان علامات سه گانه تصغیر بیادگار مانده اند منتها از بین این سه علامت (چه) از همد بیشتر و (ك) در درجه دوم و (واو) بی اندازه کم و محدود بیکی دو کلمه است.

نا گفته نماند که این علامات را با آخر کلمات فارسی و ترکی و گاهی عربی هم می آورند دلچه (یعنی دلوچه)، الچه (آلوچه) میخچه - قازانچه (دیک کوچک) دسمالچه (دستمال کوچک) دولابچه - نوچه<sup>۲</sup> -

۱- دلو همانست که در فارسی هم معمولست و در بعضی نقاط جنوبی منجمله آقاجاری و بندر دیلم و هندیجان آن را دول و دولچه تلفظ می کنند.

۲- نوچه اصطلاح زورخانه ای است و پهلوانی را گویند که تازه بدوران

رسیده است.



سیلابچه و سیلابچه - نی لبك - يدك - خاماك (خامك) - طشتك - چردك<sup>۱</sup> -  
گردك<sup>۲</sup> - خيلك<sup>۳</sup> - مرجمك<sup>۴</sup> و یارو سیرچه (سیره چه) یعنی سیره کوچك.  
گاهی دوتا از این علامات را معاً یکجا می آورند. میلچك (میل) - میلچه -  
میلچك (دیلچك<sup>۵</sup>) (دیل - دیلچه - دیلچك) و یارو.

## اوزان و مقادیر

از لحاظ کیل لغتی که مخصوص آذربایجان باشد در این سرزمین  
نیست و همانهاست که استانهای دیگر نیز در آن مشترکند از قبیل کُر -  
پیمانہ - چمچه و غیره.

از لحاظ اندازه گیری طول در قرنهاى گذشته گز در آذربایجان  
معمول بود که امروز به عراق آرشینی یعنی (ذرع عراقی) که آن يك سیه  
یعنی يك هشتم از ذرع معمولی کمتر و درست مساوی یکمتر و ۴ سانتیمتر است.

۱- این لغت فارسی است و آن در آذربایجان بفتح اول ولی در شیراز و  
و آن حوالی بضم اول خواند میشود دآن را در تبریز بمعنی هسته بکار میبرند و مثلاً  
گویند گیلاس چردی یعنی چردك و هسته گیلاس.

۲- گردك حجله عروسی.

۳- نه خیلی.

۴- مرجمك بمعنی عدس است و بزعم بعضی از محققین مردمك چشم همان

مرجمك چشم یعنی عدسی چشم است.

۵- میلچك (مگس) را گویند.

۶- زبان کوچك.

است بقایای این کلمه گز اکنون در آذربایجان مصطلح است از قبیل نیمگز  
گز اندر گز (متر مربع) گز ایلماخ (یعنی گز کردن و اندازه گرفتن)  
و غیره.

از لحاظ اوزان: در تبریز باتمان یا باتمن و اجزاء آن یعنی یاریم  
باتمن و چرك و سیه و پونزا یا پونزه و هفدم معمول است که اولی  
مساوی هزار مثقال و دومی نصف آن و سومی نصف دومی همچنان تا آخر  
که میرسد به هفدم که همان هفت درم است. هیچکدام از اینها از لحاظ  
لغت بغیر از اجزاء اول از وزن (یاریم باتمان) ترکی نیستند و با جزئی  
توجه معلوم میگردد که اولی یعنی مان همان (من) فارسی است دومی  
کذا سومی یعنی چرك همان چارك یا چهاريك و سومی که سیه باشد  
محرفی است از سی درم یا سی برابر از يك واحد وزنی غیر از درم و چهارمی  
که پونزا یا پونزه باشد پونزده یعنی نصف سی و بالاخره هفدم یا هفت درم  
یعنی نصف تقریبی پونزده است الا اینکه منظور از سه حرف بات که باول کلمه  
(من) آورده می شود و همچنین مفهوم آن معلوم حقیر نشد.

## افعال

از افعال فارسی که در فارسی آذری بین آذر بایجانیان متداول بوده قسمت عمده با خود زبان از بین رفته‌اند. معذک در محاورات اهالی فعلهائی از فارسی شنیده می‌شود که در معیت لغتهای دیگر، بشکل ترکیب با آنها باقی مانده‌اند و در سایه الصاق و تلفیق یعنی در حقیقت بطفیل این واژه‌ها از دستبرد و رورآیام حفظ شده‌اند.

قسمتی از این افعال بشکل ترکیب با اسامی، برخی بشکل ترکیب با حروف و بالاخره عده‌ای در تحت حمایت افعال دیگر باقی مانده‌اند از قبیل شست‌شو - رفت و روب، جیب‌بر، سیندن، علفچر، ناپسند بی‌گفتگو و غیره.

آذر بایجانی وقتی دیده‌است که در موضوع تعصب زبان کار بجان و کارد با ستخوان رسیده و دیگر از ترس قبائل مسلط نمیتوان افعال فارسی را بطور ساده و واضح در محاورات روزمره بکار برد بیدرنگ دست‌بندابیر دیگری زده منجمله شکل فارسی کلمات را عوض نموده و آن را بیک قالب شکسته بسته‌ای انداخته و یا علامت ممدردی را جهت تقیه و حفظ ظاهر از آخر آن حذف و عوض آن سوفیکسهائی مانند ماخ، لآخ، لیخ بآخر وجه امر از افعال زبان سابق خود آورده و از آن مصدر درست کرده‌است. بدین ترتیب هم حس تعصب ملیت خود را قانع و پیش وجدان و ایرانیت خویشتن را سر بلند ساخته وهم در مقابل قوم فاتح و خونخواری که بضرر شمشیر از زبان بیمعنی و غیر کامل و بی‌دستور و بی‌مبانی و فرهنگ

خود در مقابل زبانهای غنی و ثروتمند معاصر از عربی و فارسی و غیره دفاع مینمودند بدین حيله تبرئه بخشیده است.

گوئی آذربایجانی را در قرن هفتم و هشتم این حقیقت که ما آن را صد سال بعد از زبان اسپنسر میشنویم الهام شده بود: « از مردم مستملکات تاریخ و ادبیات و آئین دیرینشان را بگیرد و آداب و رسوم و ادبیات خود را با آنها بیاموزد دیگر بدون هیچ بیم و هراسی آنها را بحال خود گذارد که همواره فرمانبران و فادار شما خواهند بود.»

از این روست که می بینیم در آن سالهای پردهشت در آن ایامی که همه در وانفساه بودند نهمر کزی نه کانون ادبی نه مرجع سیاسی و منبع نیروی نظامی برای حمایت از شئون هیچکدام از شهرستانهای ایرانی مفتوحه بدست مغول وجود نداشت نه خوارزمی نه ری نه بخارا و مرو و نیشابوری نه شیراز و کرمان و اصفهانی نه سلطان جلال الدین نه سلطان محمدی بجا مانده بود که آذربایجانی از آنها استمداد نماید چنان تاریخ و ادبیات و واژههای زبان خود را حفظ و آن را بوسیله داستانهای پهلوانی نیاکان و رسوم و آداب و عادات بنسلهای مابعد سپرد که چیزی نگذشت طرائف مهاجم را در خود مستحیل و حتی پرچمدار نهضت‌های ایرانی بعد از مغول نیز گردید و جهانیان را انگشت حیرت بر لب دوخت.

افعال فارسی چنانکه گذشت با تغییر شکل در زبان فعلی آذربایجان رائج و حتی آن‌عه از اهالی هم که فارسی بلد نیستند بدون اینکه اطلاع از فارسی بودن این افعال داشته باشند آنها را بکار می‌برند و با اینکه اغلب

این افعال ریخت و قیافه‌های عجیب و مضحکی در نتیجه تحریرات پیدا کرده‌اند فارسی بودن آنها محرز است .

ذیلاً تعدادی از آنها برای اینکه پرده از روی يك حقیقت بزرگ که با مقدرات کشورمان بستگی دارد برداشته شود درج می‌گردد:

۱- باریدن - از این مصدر در شکل‌های زیر استفاده شده‌است:  
بارندلیخ ( بارندگی ) ، سنگباران - تیره باران ( تیرباران )  
و غیره .

۲- خوابیدن - در کلمات بدخواب - بیخواب - رختخواب -  
تختخواب - پشنه خواب (پاشنه خواب)<sup>۱</sup> .

۳- خفتن - نماز خفتن ( نماز عشاء را در آذربایجان نماز خفتن  
گویند).

۴- داشتن - وفادار - ایلدار - مردمدار - دلدار - آتشدان ( در  
سماور) تیره‌دار و ذره‌دار (هر کدام یک‌قسم پارچه‌اند) سرایدار - دالاندار  
پرده‌دار - چینه‌دان - یادداشت - نیمداشت (نیمدار) گلدان - چشم‌داشت  
(توقع و انتظار).

۵- بانگ‌زدن - بانلاماخ ( بانگ خروس را گویند ) .

۶- روییدن - شسته‌رفته .

۷- یافتن - کمیاب - فیض‌یاب - کامیاب .

۸- شستن - نشور (روشور) - پاشور - میرده‌شیر (مرده‌شور) .

- ۹- روئیدن - خود وری (خود رو)  
۱۰- پیچیدن- پیچیده<sup>۱</sup>- پیچ و خم- پیچه<sup>۲</sup>- پیچیده لیخ (پیچیدگی)  
پا پیچ - نی پیچ (نوعی قلیان است).  
۱۱- رنجیدن و رنج بردن - قدم رنجه بویوروسوز (قدم رنجه فرموده اید) رنجیده خاطر- رنجیش (رنجش).  
۱۲- توپیدن - تپاراماخ.  
۱۳- کوفتن - کوفته (خوراک معروف به کوبیده تبریری) کوفت<sup>۳</sup> سر که (شما ت و سر کوب).  
۱۴- خواستن- در شبه جمله (الهن خواستین) یعنی بخواست خدا  
خواستگار یخ (خواستگاری)- خودا نخواسته (خدا نخواسته) خیر خواه  
بدخواه - خودخواه - خواهیش (خواهش).  
۱۵- خاستن - حاصلخیز - امیر خیز.  
۱۶- گریختن - گریز وورماخ (گریز زدن و تطییر):  
۱۷- راندن - رانده در عبارات : از اینجا رانده از آنجا مانده  
یعنی خسرال دنیا والاخره .  
۱۸- پرواز کردن - پرواز ایلماخ.  
۱۹- ماندن - باقیمانده - پس مانده - مانده (بیات) شب مانده.

---

۱- آدم متفکر و اندیشه ناک و کسی را گویند که بخود فرورفته است.  
۲- آنچه بانوان قبل از کشف حجاب داشتند.  
۳- مرض آمیزشی معروف .

- ۲۰- پیریدن - پریلداماخ.  
۲۱- گول زدن - گول وورماخ.  
۲۲- دوست داشتن - دوس تو تماخ.  
۲۳- دوییدن - پدو (پادو) در دو.  
۲۴- دریدن - دیریده (دریده) آدم بی حجب و حیارا گویند.  
۲۵- ناله کردن - ناله ایلماخ.  
۲۶- زاری کردن - زاریلداماخ.  
۲۷- داغ زدن - داغلاماخ.  
۲۸- ریختن - مرین (اصطلاح ورزش باستانی است) ریخته‌یر  
(ریخته‌گر) لبرین. باد ریز (رجوع بصفحه شود) بدریخت - خوش ریخت -  
رخت (ریخت و اندام).  
۲۹- نمودن - نمایش - (خوش نوما) خوش نما خود نوما لخ (خودنمائی)  
۳۰- رسیدن - رسیدن بخیر - رسیده هولی (هلوی رسیده).  
۳۱- بازی کردن - گلباز. قوش باز (یعنی کبوتر باز) آت باز (کسی که  
علاقه به ورزش و ریاضت اسب دارد).  
۳۲- باختن - قوما ر باز (قمار باز) - سر باز - جان باز.  
۳۳- دوختن - قبا دوز - (قبا دوز) کلاهدوز - گلدوز - زردوز.  
۳۴- بافتن، شرباف (شعر باف)، پارچه باف، زرنه باف (زرینه باف)،  
فشباف (فرشباف)، ریز باف (پارچه‌ای که ریز بافتند شده است).  
۳۵- پوشیدن، سرپوش، سیرپوش (سرپوش) پاپوش (کفش

بچگانہ را گویند).

۳۶- آمدن ، در آمد (عایدی) پیش در آمد، خوش آیند، آمدی رف  
(آمد و رفت) بمعنی مخالطه و معاشرت.

۳۷- رفتن . چنانکہ گذشت.

۳۸- گفتن ، گفتگو، بیگوبشنو (بگو و بشنو) بمعنی مذاکره  
و مجادله.

۳۹- گشودن ، دلگشا، مشکل گشا ، گشایش.

۴۰- بودن، یاد بود، کم بود (نقصان) ، یادس (یاد است) ، ناپود،  
بہبود، نابادا نابادا (مبادا مبادا) هرچی بادا باد (هرچه بادا باد) ، شاباش  
(شادباش).

۴۱- زبودن، آہاروبا (آهن ربا)، کپروبا (کپربا).

۴۲- دیدن ، خوش بین، بد بین، مؤمن مسجد ندیدہ .

۴۳- بریدن ، بریدہ ، بریدہ بریدہ مقطع ، خنجر بران ، بُرا  
(کلام بُرا)، دم بریدہ (ناقص) .

۴۴- زدن ، تارزن (سارزن را گویند) قزن (قد زن) ، و آن سنگی

است صاف و صیقلی و ظریف کہ همراه فسان و قلم تراش و قلم و قیچی کوچک  
در قلمدان می گذاشتند و منشیان و مستوفیان بعد از تراشیدن قلم نوک آن را  
روی این سنگ قرار داده و زیادہ بر حد لازم را می زدند و آن از لوازم  
حنمی ~~نیشکری~~ بود .



- ۴۵- دامیدن<sup>۱</sup> - دام (دام پشت بام را گویند) دامدا باجدهده (یعنی بر بام و برزن) .
- ۴۶- تاییدن - ماهتاب ، مهتاوا (ماهی تابه) مهتابی ، ماهتابان (ماه تابان).
- ۴۷- لهله کردن - لهلماخ (حالتی که از تشنگی دست میدهد این حالت در سگها بارزتر است).
- ۴۸- سپردن ، سیفاریش (سفارش).
- ۴۹- بستن ، بسده (بسته) دربس (دربست) بنده، روبد (روبنده).
- ۵۰- رستن ، رستگار.
- ۵۱- تاییدن . تافدا (تافته یا تابیده پارچه‌ای است ابریشمی که یک رقم آن را قنauیز گویند و از اجناس شعر بافی و باب بازارهای نواحی کرد و تر کمن نشین میباشد.
- ۵۲- درخشیدن ، درخشنده ، درخشان ( آتیه‌سی درخشان دی ) یعنی آتیه‌اش درخشان است.
- ۵۳- گردانیدن ، آبگردن (آبگردان)، روگردان، سرگردان.
- ۵۴- پاشیدن ، ریختی پاچ (ریخت و پاش)، آبپاش، سمپاش.
- ۵۵- گردیدن ، گیردان گیردان ( از کلماتی است که مادران در نوازش بچه شیرخوار یا بزرگتر ضمن گردانیدن سر برای اینکه بچه نیز به تبعیت سر خود را برآست و چپ بگرداند و تفریح کند با آهنگ مخصوصی

---

۱- این لغت در فارسی بمعنی بالا رفتن است.

می گویند.

۵۶- گشتن، ولگرد، هرزه برد (هرزه گرد).

۵۷- کشیدن، آبکش، بلاکش، زحمت کش، دودکش، کشمکش.

۵۸- چکیدن، چیکه چیکه (یعنی قطره قطره) چکه (ازلوازم

آشپزخانه و آن اسبابی است بشکل سینی گرد که در وسط بتدریج مقعر می گردد و آن را از شاخدهای نازک چوب میافند و در پختن پلو برای چکیدن آب، برنج پخته شده را در آن میریزند.

۵۹- زائیدن، زاهی (زائو) شازدا (شاهزاده) آغزادا (آقازاده).

۶۰- افکندن، سرافکننده (بمعنی خجل و شرمسار).

۶۱- کندن، کن کن (چاه کن) گُر کن (گور کن) جانکشلیخ

(سخت جانی) کفشکن، پوسکننده (پوست کنده و واضح)، کنده کاَرخ، (صنعت کنده کاری).

۶۲- افتادن، اصطلاح، اُفت در انبارداری مشهور است.

افت دیگری نیز بمعنی خمیره و سرشت در تبریز مصطلح است

همچنین افتاده و افتادگی بمعنی تواضع و شکسته نفسی در آذربایجان رایج است.

۶۳- آلودن، آلوده در تبریز از کلمه آلوده (عاشق) اراده می شود.

۶۴- آسودن، آسوده خاطر، آسوده، آسایش.

۶۵- گر، بمعنی صانع و سازنده، زر گر، ریخته گر، دواتگر،

شیشه گر.

۶۶- چغیدن<sup>۱</sup> چغدماخ و چغرماخ (بفریاد آوردن و فریاد کردن).  
۶۷- ساختن، ساعاتساز (ساعتساز)، تابلوساز، رنگساز، حلبی ساز، سازاندا (سازنده).

۶۸- چریدن، شبچره<sup>۲</sup>، علفچر، چرنده.

۶۹- نشستن، تهنشین (رسوب) نیشست (نشست بمعنی اثر).

۷۰- مالیدن، کُرَمال (کورمال)، پامال (بیامال)، مالال (ماله)<sup>۳</sup>.

۷۱- مالیدن، بمعنی تعریک و تنبیه، گوشمال (گوشمال).

۷۲- انگاشتن، سهل انگاری<sup>۴</sup>، (سهل انگاری) و سهل انگار.

۷۳- تراشیدن، تیراشا (تراشه نجاری)، (تراشکار)، اشگالتیراش (اشگالتیراش).

۷۴- گرازدن و گزاشتن، گوزاریش (گزارش)، گوزران (گذران<sup>۵</sup>)، گزاراماخ<sup>۶</sup>؛

۷۵- خاموش کردن، خاموش ایلماخ<sup>۷</sup>، خاموش اولماخ<sup>۷</sup>.

---

۱- این لغت را ناصر خسرو بمعنی اعتراض بکار برده: خدا یار است گویم فتنه از تست. ولی از ترس نتوانم چغیدن. قفقازیها آن را درشکلهای چغش و چخش بمعنی نطق و کنفرانس و تبریزیها جغرماخ بمعنی فریاد کردن و درشکل جفداماخ بمعنی صدای نازک اعتراض آمیز بکار می برند و جیغ کشیدن در فارسی کنونی شاید زیر بظ با این لغت باشد.

۲- رجوع شود بصفحه ۸۲

۳- اسم آلت است از فعل مالیدن و از وسائل بنائی است.

۴- امرارمعاش.

۵- کفایت کردن.

۶- خاموش نمودن.

۷- خاموش شدن.

۷۶- گرفتن، گرفتار، گرفتگیر<sup>۱</sup>، دستگیر، گردن گیر.

۷۷- بالیدن، بالیدنماخ.

۷۸- تنیدن، تارتان (تارتن<sup>۲</sup>) و آن را تارتان و تارتان هم

گویند.

۷۹- آوردن، پساوار<sup>۳</sup> (پس آور).

۸۰- دوشیدن، گودوش (گاودوش).

سوختن، سوخته (آتش هیزم نیمسوخته را قبل از اینکه تبدیل

بخاکستر شود خاموش نموده و آن را در روشن کردن بخازی یا آتش کردن

سماور بعنوان آتش زنه و گیرانه بکار میبرند.

۸۱- انداختن، خکننداز، (خالک انداز).

۸۲- خواندن، خوانا خط (خط خوانا) قزلخوان (غزلخوان)،

نوحه خوان.

۸۳- خندیدن، ریشقد (ریشخند) خندان (گل وقتی خواست

پرپر شده و گلپایش را بریزد میگویند خندان شد.

۸۴- چیدن، خلهه چین یا سطر نشانه و آن کاغذی است که یک سر آن

۱- در مقام نفرین گویند.

۲- عنكبوت.

۳- بعضی درختها از قبیل سیب و مو و غیره بعد از اینکه میوه هاشان رسید

و چیده شد بعداً گل می کنند و چند میوه ای مجدداً بعد از موسم مر بوته می آورند که

معمولاً کوچکتر و ضعیفترند این میوه هارا پساوار می گویند یعنی از پس آورده شده

بعضیها این لغت را پسا باز تلفظ می کنند بمعنی بار و میوه پسین.

را بطرز مخصوصی تا کرده اند و اصل این لغت الفباء چین است گاهی نوك آن را از دو طرف خم نموده باریک می سازند و استفاده ای که بر آن مترتب است یکی اینکده بجهت خردسال درموقعی که میخواند کتاب را باز کرده و درس خود را بخواند احتیاج بصفحه زدن و تضييع وقت نخواهد داشت فایده دوم اینکه با نوك باریک آن حروف و کلماتی را که آموزگار درس میدهد نوآموز با این الف و باء چین آن حروف را نشان میدهد و باصراً خود را بیشتر متوجه حروف مورد بحث مینماید بعلاوه بانگشت خود که ممکن است بعضاً تمیز و نظیف نباشد کلمات را نشان نداده و صفحه کتاب را کثیف مینماید.

دسدر چین ، یعنی دستر چین و دستار چین میوههایی را گویند که شخصی بالای درخت رفته یکی یکی آنها را چیده و در سبد یا سله و یا دستار قرار میدهد و عوض اینکه درخت را تکان داده و میوهها را زمین بیندازند باین ترتیب جمع آوری مینمایند این اصطلاح بیشتر در مورد سیب معمول است و میگویند مثلاً این سیبها دسدر چینند یعنی بکماک دستار چیده شده و جمع گردیده اند .

چین چین، پارچه یا هر چیز چین خورده را گویند و يك رقم بر گک ختمی بر چین هست که آن را چین پیراق گویند (پیراخ بمعنی برگ است). گلچین، بدون اینکه معنی فاعلی بآن دهند فقط انتخاب و اختیاری را گویند که در آن ذوق و سلیقه و ابتکار بخرج رفته باشد.

۸۵- از بر کردن<sup>۱</sup>، از بر ماخ (حفظ کردن).

۸۶- چسبیدن ، چسبان ، وقتی کفش یا لباسی کاملاً اندازه بوده و متناسب دوخته شود می گویند این کفش یا این لباس چسبان است یعنی چین و چروک ندارد و متناسب است. چسب، (ماده چسبنده معروف).

۸۷- پرستیدن، خاش پُرس ( خاش پرست یا عیسوی ) برای اینکه خاش صلیب را گویند ، بوت پُرس (بت پرست).

۸۸- پالودن، سوماخپالان (سوراخ پالان) که همان آبکش فارسی است.

## واژه‌های ترکی در ادبیات فارسی

با کمال سعه صدر و بدون تجاهر، و عناد باید قبول نمود که در تمام سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام تا امروز از طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و قراخانیان و دیالمه (آل بویه و زیار) خوارزمشاهیان و چنگیزیان و هلاکوییان و تیموریان و اتابکان فارس و آذربایجان و صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و پهلوی جز سه چهار سلسله مهم بقیه همگی ترك زبان بوده و با اینکه در پیشرفت فرهنگ فارسی و ترویج بازار شعر و ادب و تشویق نویسندگان و علماء و اعیان تاریخ باستانی و علوم متداوله عصر همه گونه بذل مساعی نموده‌اند ولی چون زبان آنان ترکی بوده خواه ناخواه لغت‌های ترکی بتعداد معتنا بهی در ادبیات فارسی وارد نموده و بعلاوه در قسمت زبان پاره‌ای از ایالات ایران تغییر لهجه حتی تغییر زبان توده را من غیر عمد باعث ویا مؤید بوده‌اند.

امروز از بیست و دو میلیون جمعیت تقریبی ایران نصف بیشتر آن را بطور حتم ایرانی‌های ترك زبان تشکیل میدهند.<sup>۱</sup>

۱- علاوه بر آذربایجان شرقی و غربی که تقریباً آبادترین و پرجمعیت‌ترین استانهای ایرانند و گذشته از شهرستانها و بخشهای واقعه در دشت گرگان از کمش‌تپه (گامیش‌تپه) و گنبد قابوس و امچلی و حاجیلر و رامیان و تمام اهالی پنج‌شهر پرجمعیت خمسه، زنجان و ابهر و خرم‌دره، طارم، در نقاط مشروحه پائین نیز تکلم عادی اهالی متأسفانه ترکی است:

قسمتی از اراك و توابع از قبیل بلوك، سرابند، بزچلو و بعضی از قراء كمره از توابع خمین، بیشتر، شهرهای گیلان و مازندران از بهشهر و چالوس و\*

تأثیر عنصر ترك از قرون اولیه بعد از اسلام، تا كنون در تمام شعون اجتماعی و فرهنگی ما باندازه ایست که امروز گذشته از اینکه تعداد قابل توجهی و تمام نقاط کشور چنانکه قبلاً اشاره رفت ترکی حرف می زنند اساساً در ضمن صحبت های اهالی فارسی زبان و در نوشتجات و رسمی و مذهبی نیز واژه های ترکی از مغولی و جغتائی و تاتاری و عثمانی و غیره و غیره دیده و شنیده می شود تا جائی که بعضی از لغت های ترکی را در لهجه تهرانی و شیرازی می شنویم و حال آنکه در آذربایجان آن ها را نمی شناسند.

بنابر این تأثیر زبان ترکی در لهجه ایرانیان چنانکه گذشت مخصوص آذربایجان نبوده و تقریباً در تمام و یا اغلب زوایای کشور رخنه کرده حتی کتب معتبر قدیمی بویژه آنهایی که از قرن هفتم بعد بوسیله دانشمندان ایرانی تألیف شده اند از قبیل دره نادری، تاریخ معجم، عالم آرای عباسی کتاب ترجمه الامصار و ترجمه الامصار معروف بوصاف، روضة الصفا و نسخ التواریخ و قریب صد کتاب معتبر علمی و ادبی و تاریخی دیگر حاوی لغت های خاص و معلق ترکی میباشند که امروز اسباب اعجاب و عبرت ناظرین است.

شاهی و بندر پهلوی و استارا، قسمتی از شهر مشهد و سایر شهرستانهای خراسان از در بجنورد و درج و غیره و توابع مضافات آنها قسمتی از همدان و تمام اطراف آن بحزبه قصبه مرادپیک و مریانه و حصار پیاژکاژها. حومه اصفهان و اطراف یزد و شهرها و بخشهای قشقائی نشین فارس و قسمت عمده توابع تهران از شهر یار و غار و کرج و لواسانات و تمام دهات و بخشهای واقعه بین همدان و قزوین و کلیه بخشهای و کلیه بخشهای اطراف قزوین، حومه قم و ولایات ساوه و زرند و کهک تا حدود قم و کلخوران و فراهان.



بطور نمونه ذیلاً تعداد کمی از لغتهای ترکی که فارسی زبانان در مکالمات روزانه و نوشته‌های خود بکار می‌برند نگاشته می‌شود تا معلوم گردد که تنها دو استان شمال‌غربی در این میان مخصوص نه بوده و زیر آسمان ایران بر هر که بنگری کمابیش باین درد مبتلاست.

قشنگ. گرشمه<sup>۱</sup>، یرغو<sup>۲</sup>، یورقه<sup>۳</sup>، یواش، کمک، کوك، بودورکی واردور، بلدیک بله چغندر، عم اوغلی، یالقوز<sup>۴</sup>، سو گولی<sup>۵</sup>، قولچاق، قلیچماق قولدور، قلندر، سراغ، چروک<sup>۶</sup>، کاکل، دنج<sup>۷</sup>، چپاول، سنجاق، دگنک، بوخلا، تیول، لخ (لق)، ایشگیل، ایشگول، سیور، بخیه، الو، لو (لودادن)، دو (داوطلب)، جلیتیه، غوغا، دوسداق، داغون<sup>۸</sup> قرشمال<sup>۹</sup>، چاروق، قاجاق، ایلچی، ایل (سال) دگمه قابلامهئی، پایاخ، ساچمه. بش (شش و بش)، ایلهاست بلهاست. درمنه ترکی (علفی است) الوازتخته، کورخت، قَدغین، ساق دوش، سل دوش،

۱- ناز.

۲- سیاست و تنبیه.

۳- روشی است از روشهای اسب.

۴- مجرد.

۵- محبوب.

۶- چین و چروک.

۷- آرام و بی سر و صدا.

۸- زندانی.

۹- پراکنده.

۱۰- در خراسان به کولیها و یا باصطلاح مولوی به لولیها گویند که در

تبریز به قره چی موسوم اند.

ینگه ، ینگى ، آججى ، جناق ، كولاك ، ياتاغان ، قورخولوخ (حافيط  
ماشه درتفنگ) ، قروق<sup>۱</sup> . بزك ، قلق . كوله بار ، پنخمه ، بيات ، چاقچور ،  
چغلى ، تخماق ، اياغ<sup>۲</sup> .

قدغن<sup>۳</sup> بنه و آغروق<sup>۴</sup> ، يوخارى<sup>۵</sup> ، اتايك<sup>۶</sup> ، لچك<sup>۷</sup> ، قوش<sup>۸</sup> ، شق<sup>۹</sup> ،  
وشاق<sup>۱۰</sup> ، قره مست<sup>۱۱</sup> ، چكمه ، شلغ<sup>۱۲</sup> ، ايشيك آغاسى<sup>۱۳</sup> ، بشقاب ، كُرچ<sup>۱۴</sup> ،  
شله كله ، دلخك ، اتراق<sup>۱۵</sup> ، يورد<sup>۱۶</sup> و يورت ، پوران<sup>۱۷</sup> ، كوچ ،  
ييلاق ، قره مال<sup>۱۸</sup> ، قاريشميش ، قالماق<sup>۱۹</sup> ، شيپور . قاشق ،

۱- قوروق ، خلوت .

۲- جام مى و گيلاس شراب:

توتابان مهى ، من چو سوزان چراغ      توسيمين برى ، من چو زرین اياغ

۳- ممنوع .

۴- احوال و ائقال .

۵- بالا .

۶- پدر بزرگ .

۷- روسرى .

۸- مرغ شكارى .

۹- شكنده .

۱۰- بچه (وشاقى پريچهره درخيل داشت- كه با او دلش اندكى ميل داشت).

۱۱- سيه مست .

۱۲- از القاب دربارى بوده .

۱۳- نشيمن .

۱۴- اطاق يا هر چهار ديوارى مستف .

۱۵- طوفان برفى .

۱۶- گاو و گاو ميش را گویند .

۱۷- قسمتى از زين .

تولک<sup>۱</sup>، جبه‌خانه ، سوقات<sup>۲</sup>، سوغانی<sup>۳</sup>، شلتاق ، اشاقی<sup>۴</sup>، الله، گلایه، جبقه،  
قشلاق، قشو، قره کهر، جیره، باسمه‌ئی، قرتی<sup>۵</sup>، ایل<sup>۶</sup>، ایل<sup>۷</sup>، الگو<sup>۸</sup>، چین، قاچ<sup>۹</sup>،  
قاچ<sup>۱۰</sup>، شیتلی، دو قولو<sup>۱۱</sup>، تومان، کولاک، آخشام، کتک<sup>۱۲</sup>، کُشگ<sup>۱۳</sup>، قمه ،  
قراول<sup>۱۴</sup>، سلانه‌سلانه<sup>۱۵</sup>، قاتوق<sup>۱۶</sup>، گلنگدن، ایلخی<sup>۱۷</sup>، پیچ‌پیچ<sup>۱۸</sup>، شیشلیک،  
هَرت ، قزل<sup>۱۹</sup>، بخولوق، سانجی<sup>۲۰</sup>، بلغور، آچار، کرپه<sup>۲۱</sup>، قورمه‌سبزی،

۱- حالتی که مرغهای کرچ در آن حالت پرهاى خود را می‌ریزند.

۲- ارمغان .

۳-اسب تربیت شده و حاضر برای مسابقه یا سایر عملیات مربوط بسوارکاری.

۴- پائین .

۵- سبک .

۶- فامیل .

۷- لباسی است مثل کت مخصوص زنان .

۸- مدل .

۹- قاچ میوه .

۱۰- قربوس زین .

۱۱- توامان .

۱۲- پاسدار .

۱۳- دست از پا درازتر ( اصطلاحی است ).

۱۴- ماست یا هر نان خورشت دیگر .

۱۵- گلهٔ اسب ،

۱۶- پیچ‌فارسی‌نداد بفرانسه Ehusboter و بربری نجوی گویند .

۱۷- اسب سفید رنگ .

۱۸- سانجی اصطلاح پزشکی است و آن حالتی غیر از درد است .

۱۹- کرپه اصطلاح کشاورزی .

مرال<sup>۱</sup>، باشلوق، قاتی<sup>۲</sup>، تَخْمَه<sup>۳</sup>، بقچه، کوسه، بالابانچی، قنداق،  
دلمه<sup>۴</sup>، سیورسات<sup>۵</sup>، قراقوروت، چخماق، سوخمه<sup>۶</sup>، خان، آغا، کیش<sup>۷</sup>،  
یاالقوزک<sup>۸</sup>، سورتمه، اجاق، کلک، قدک، قیقاج.

---

۱- رقت کند هر چه مرال است و می‌ش. برخی بازوی توانای خویش (ایرج)

۲- مخلوط .

۳- اصطلاح دامپزشکی و مرضی از امراض دامان است که از پر خوردن و

بی ترتیب خوردن علوفه حاصل شود سنائی درحکایتی بمناسبتی درحق الاغان گوید:

آن یکی شد تخمه وز خوردن بماند. پس برسم دعوت آهو را بخواند.

۴- غذای معروف.

۵- تدارکات.

۶- از اصطلاحات شمشیربازی است.

۷- از اصطلاحات بازی شطرنج.

۸- گِرک مخصوصی را گویند.

۹- یکنوع مخصوص تیراندازی که بفرانسه آن را Caracole می گویند.

## واژه‌های نارسمی در ادبیات

معمولاً در تألیفات مربوط به فیلولوژی واژه‌های قید و یادداشت می‌شود که بر زبان اهالی شهر یا استانی تحمیل شده است بنابراین حق بود در رساله حاضر برای روشن شدن اذهان لغتهای ترکی درج گردد ولی چون تعداد واژه‌های تحمیلی و عارضی در آذربایجان هزارها برابر لغتهای زبان اصلی (فارسی) رسوخ نموده لذا در درج آن واژه‌ها ضرورتی بنظر نمی‌رسد، چه که منظور ما ساختن و پرداختن کتاب لغتی در ترکی نیست و علاقمندان میتوانند بکتابهای قطوری که در این باره در اسلامبول یا سایر شهرستانهای ترکیه در ازمنه قدیم یا معاصر چاپ شده مراجعه نمایند بلکه منظور ما اینست که چگونه لغتهای عارضی از لحاظ کمیت غلبه پیدا کرده و زبان اصلی را تحت الشعاع قرار داده‌اند.

از شگفتیهای روزگار و از بد ایام کار بجائی رسیده است که امروز در سرزمین مرزبانان آذربایجان و زادگاه زردشت و اولاد بابک خرم‌دین بجای اینکه واژه‌های تحمیلی (ترکی) جبهه‌نمایش تحولات زبان یادداشت شود ناچاریم که لغتهای زبان اصلی را که جسته جسته از زبان عوام شنیده می‌شود ضبط کنیم و نگذاریم این آخرین آثار تجلی ایرانیت با فراموش شدن آنها از بین برود.

ای عجب این سرگذشت را در تاریخ کدام یک از اقوام میتوان یافت که واژه‌های ناخوانده تحمیلی باندازه‌ای باشند که لغتهای اصلی یک زبان

درمقابل آنها معروض خطر فراموشی و محکوم به متر و کشدن گردند.  
قدرمسلم آنست که نه فقط در سالهای آخر سلطنت سلطان جلال الدین  
خوارزمشاه زبان عادی اهالی آذربایجان فارسی بوده بلکه حتی تا اواسط و  
درپاره ای از نقاط تا اواخر تسلط مغول بر ایران نیز مکالمات در آذربایجان  
جز بزبان پارسی نه بوده است.

بعلاوه مکاتبات تجاری و فرمانهای درباری و نوشته های علمی و ادبی  
و صنعتی و غیره تا امروز کماکان فارسی بوده و هرگز ترکی نشده است.

ناگفته نماند که از همان شروع حمله مغول روز بروز و ساعت بساعت  
لغت های ترکی در زبان فارسی تمام ایران رخنه پیدا کرد و رفته رفته  
بیشتر شد و این تکثیر مداخله در تمام نقاط کشور بیک اندازه نه بوده و طبعاً  
در نقاطی که اقامت مهاجمین بیشتر و تعداد نفراشان زیادتر. این اختلاط  
دامنه دارتر بوده و میدانیم سلسله هلاکوتیان مراغه و تبریز را بنوبت مرکز  
سلطنت قرار داده و قبل از آنها آذربایجان را چنگیزیان انبار احتیاط آذوقه  
و غله و نفر و مسبدء حمله با رویای شرقی و آسیای صغیر قرارداد  
بودند.

بدیهی است اختلاط اهالی و نیازمندی ملت، مغلوب جهت رفع احتیاج  
روزانه بتقرب فرمانروایان قوم فاتح چه اندازه در سرایت لغت و اصطلاحات  
دو ملت مؤثر است خاصه که آن یکی وحشی خون آشام و این یکی  
مشعلدار تمدن خیره کننده باستانی و نمونه اصالت و در عین حال بی دفاع

باشد قیاس باید کرد که در این صورت در تغییر زبان محاوره‌ئی چه آتشی برمی‌افروزد و رسته قومیت را چگونه می‌گسلد و آموزش زبان اجنبی را چگونه ضرور میسازد.

حال بدین منوال بود تا رفته رفته تعداد لغات ترکی باندازه‌ای رسید که تا روپود جملات ترکی شد و شرط تقرب در آستان قآن دانستن زبان ترکی یا غلبه بخشیدن لغت ترکی بفارسی در جملات گردید<sup>۲</sup> متأسفانه بعد از برافتادن نسل مغول تاج و نخت کیانی بازهم تا عصر حاضر

۱- مخصوصاً معامله غالب و مغلوب رواج یافته و چنگیزیان و تیموریان و جانشینان آنها و فرمانداران و بخشداران و داروغه‌ها و شهنشگان و عسکان و صاحب‌منصبان لشگری و کشوری و رؤساء و کارمندان دیوان در تمام حوزه‌ها از شهر و بخش و ده در ضمن چند صد سال حکومت مطلقه خواسته باشند با سرشکستن و زبان بریدن و مناره از کله‌ها ساختن و پشته از کشته‌ها ترتیب دادن و استخفاف بومیها و رسیدگی نکردن بداد خواهی ستم‌دیده‌ای که فرضاً با زبانی غیر ترکی آنها تظلم نموده است زبان خود را تحمیل نمایند.

۲- بعد از تسلط مغول بر ایران زبان فارسی دوچار همان خواری و زبونی گردید که دو بیست سال اول حمله اعراب بایران گرفتار آن گردیده بود با این تفاوت که در سلطه اعراب خود اهالی بعد از تدین بدین جنف بعشق آموختن کتاب دینی و تعالیم مذهبی اصرار در یاد گرفتن زبان عربی داشتند ولی در داهیة قرن هفتم و هشتم تا تاتارستان و مغولستان پافشاری عجیب و خونینی در تحمیل زبان ترکی و ریشه کن کردن زبانها و لهجه‌های محلی داشتند تا کار بجائی رسید که خواه ناخواه فارسی نزد خواص بیدر و متروک گردید و مخصوص و معمول عوام شد و در ظرف چند صد سال ادامه تسلط مغول و علل دیگر که بعداً خواهد آمد بسیاری از لغات و کلمات و اصطلاحات پاره‌ای از شهرستانها فراموش شده بجای آن لغتهای مغولی و ازبکی و تاتاری و ترکمنی معمول و شیوه زبان بکلی تغییر یافته و بالجمله زبان ترکی شریفتر و محترمتر جلوه نمود.

بدست سلسله‌هایی که زبان مادری آنها فارسی باشد نیفتاد<sup>۱</sup> و تمام خاندانها<sup>۲</sup> یکدیگر مقدرات کشور پهناور ایران را در دست داشتند بجز زندیه و اخیراً سلسله پهلوی و سلسله‌های کم‌اهمیتی که هر کدام بر گوشه‌ای از ایران مثلاً بر استان کرمان یا فارس یا فقط بر یکی دو شهر تسلط داشتند بقیه از قراقویونلو و شیروانشاهیان و صفویه و افشاریه و قاجاریه همگی چنانکه گذشت ترک زبان بوده‌اند و نه فقط باری از دوش زبان معصوم آذربایجانی بر نداشتند بلکه اصطلاحاتی هم از عناوین درباری و قشونی بر آنها در تمام استانها افزودند اینک کشور باستانی ایران را در قسمتی از اعضاء رئیسه پیکر خود در مقابل امر واقع شده‌ای قرار داده‌اند.

با وجود تمام این شکستها و لطمات و با اینکه در آذربایجان تعداد لغتهای ترکی نسبت بسایر نقاط کشور بیشتر و ضمناً بر واژه‌های فارسی می‌چربید

۱- اصولاً نه فقط بعد از غائله مغول بلکه در تمام ادوار قبل از آن نیز سلسله بزرگی که بر تمام ایران تسلط داشته و از خاندانهای فارسی زبان باشد تقریباً سراغ نداریم و یکی از علل مساعد بودن زمینه برای رسوخ ترکی همین امر است البته وجود سه سلسله ایرانی اولیه بعد از اسلام که جداً طرفدار زبان فارسی بوده حتی بعضاً عربی نیز بلد نه بودند بعلمت اینکه بر تمام ایران تسلط نداشتند دردی را دوا نمی‌کرد بعلاوه تا حدود قرن دهم نیز امراء مستقل و اسپهبدان نسبتاً مقتدری بر قسمت‌های خیلی کوچکی فرمانروائی داشتند که آنها عبارتند از ساجیان در مغان و طالش از ۲۵۰ تا ۳۱۸ هجری سالاریان در همین نواحی از ۳۳۰ تا ۳۸۷ رواریان از ۴۲۰ تا ۵۱۱ شعبه دیگری از روادیان بنام شدادیان از ۳۴۰ تا ۴۶۸ اسپهبدان طبرستان از ۲۵ تا ۱۴۱ باوندان مازندران از ۴۵ تا ۷۳۴ خاندان افراسیاب از ۷۵۰ تا ۹۰۹ با دوسپانیان در نور و کجور و روستمدار از ۴۰ تا ۹۸۳ جستانیان در دیلمستان از ۱۸۰ تا ۴۳۴ که شاه عباس کبیر همه اینها را بر انداخت و ایران واحد تشکیل داد.



معدلك طرز جمله بندی تا جنگهای مذهبی ایران و عثمانی که در زمان سلاطین صفوی مکرراً اتفاق افتاده فارسی بوده و در يك جمله ای که يك نفر خوئی یا اردبیلی اظهار مینمود جمله بندی آن فارسی ولی اغلب لغات ترکی و عربی می بود تا اختلاط با عثمانی در نتیجه جنگها و غالبیتها و مغلوبیتها پیش آمد و این آخرین ضربه ای بود که بر پیکر ادب ایرانی فرود آمد<sup>۱</sup> در جنگهای مذهبی متعدد نامبرده که شاهان صفوی یکی بعد از دیگری آن را تعقیب مینمودند ضرر جبران ناپذیری که فوقاً شرح داده شد متوجه ایران گردید و قسمت عمده این اضرار و تضرر مواععی بود که عثمانیها پیروز میشدند مخصوصاً در یکی از این پیروزیهای عثمانی که از حیث مدت رشدت خصومت طرفین کاملاً متمایز است . اساس زبان فارسی در آذربایجان بکلی درهم شکست و شکل ظاهر جملهها و پاره ای از اصطلاحات و امثله فارسی از بین رفت و جملهها بشکل امروزی افتاد و اصطلاحات

---

۱- زبان فارسی آذری تا زمان شاه عباس اول متوفی بسال ۱۰۳۶ همچنان زبان رایج و متداول عامه مردم آذربایجان و شهر تبریز بوده در عهد آن پادشاه عموم مردم از قاضی و بازاری و صنعتگر و عوام بدین زبان گفتگو مینمودند از جمله شواهد رساله ای است موسوم به ( در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت انان و اعیان و اجلاف تبریز) از شاعری بنام روحی انارجانی که با شاه محمد خدا بنده پدر شاه عباس و پسر بزرگ او حمزه میرزا معاصر بوده است این رساله که در سال ۱۰۳۷ نوشته شده شامل چهارده فصل و تمام آنها بلهجه آذری است و حتی يك کلمه هم ترکی در آن دیده نمی شود رجوع شود بکتاب زندگانی شاه عباس اول تألیف آقای نصراله فلسفی جلد دوم صفحه ۲۰ و شماره ۳ از سال ۲ مجله یادگار چاپ تهران آبانماه ۱۳۴۲.

ترکی عثمانی در آذربایجان شایع گردید.

این شکست که از حیث آثار فرهنگی و صدمات اقتصادی و تلفات جانی برای دولت صفوی سخت ناگوار بود. شهرهای همدان و کرمانشاه و قسمت عمده آذربایجان مخصوصاً خوی و تبریز را واقعاً نیمه جان نمود عثمانیها روز بروز در خاک ایران جلو تر آمده بالاخره تبریز آن چشم و چراغ دولت (صفوی را) بشرحی که در تواریخ مسطور است بعد از وارد آوردن بیست هزار تلفات بوضعی که خاطرۀ وحشیگریهای تولی و جوجی را در بخارا و نیشابور از یاد برد تصرف نموده<sup>۱</sup> با سمنج فعلی را سرحد دولتین قرار داده و بیست سال تمام بر آذربایجان آن روزی (بضمیۀ ایروان و غیره) با استثناء اردبیل، و میانج فرمان راندند و در تمام شهرستانها کردند آنچه توانستند و آذربایجان ستمکش هنوز زخم زبان و سنان سه سلسله مغول را التیام نخبشیده دوچار ترکان عثمانی گردیده در حقیقت از چاه بیرون نیامده بچاله افتادند.

عثمانیها در این بیست سال همان معامله ای که با مستعمرات آفریگائی

---

۱- شرح دفاع محلی تبریز بعد از شکست قوای دولتی از عثمانیها در این بار باندازه ای رقت آور و جگر خراش است که در تاریخ نظیری اگر بخواهیم برایش ذکر کنیم باید با در نظر گرفتن فرق شرائط و وسائل - دفاع استالینگراد را مثال بیاوریم در این دفاع که کوچه بکوچه و خانه بخانه و مبارزه تن بتن انجام شده و زن و مرد از پیر و جوان در آن شرکت داشته اند بر اهالی تبریز بیست هزار تلفات وارد گردید بالاخره بعد از فتح کامل تبریز بدست عثمانیها بقیة السیف اهالی دست زن و بچه خود را گرفته و مهاجرت اختیار مینمایند!!.

خود مینمودند در سراسر آذربایجان اجرا کردند، دست بتأسیسات اداری از کشوری و لشگری زدند تشکیلات فرهنگی خود را در این خطه زجر دیده گسترده کردند، هر سال بجمع آوری قشون بشکل بنیچه بندی پرداختند، عرصه بر همین دوستان تنگ کردند کسی که اسم ایران و استقلال بر زبان میراند عملاً با خون خود بازی میکرد محیط ترور و وحشت ایجاد کردند با کشت و کشتار گردنفر ازان مخصوصاً در تبریز که از روز ازل بهیچ خارجی باج و خراج نداده است منتهای خصومت خود را با تشیع و ایرانیت ابراز داشتند چه خاندانهای اصیل مضمحل و چه جوانهای پر خون بگناه وطن دوستی و تنفر از اجنبی بدست افندیهای شبه جزیره بالکان بنا کامی جان سپردند.

گرچه شاه عباس صفوی بنا گهان بکمک فرماندار اردبیل و بنا به تمهید و تبانی و دعوت قبلی تبریزیان نیمه شبی از باسمنج سردر آورد و تیغ بیدریغ در عثمانیها نهاد و این ننگ عظیم را در خود بغداد پایتخت خلیفه عثمانی با فتح آن شهر از صفحه تاریخ زدود و گرچه آذربایجانیان را در معامله بمثل با ترکان عثمانی آرزو بدل نماند ولی معدک اثر این حادثه

---

۱- توضیح این اجمال بسیار طولانی است و عثمانیها بمحض اینکه از ورود قوای شاه عباس کبیر بیاسمنج اطلاع پیدا کرده و بلافاصله دست بکار جنگ شدند دفعتاً با قیام عمومی تبریز روبرو شده و چندین مرتبه در قلعه مستحکم النجق ( النجفة فعلی از توابع زنوزمرند) و صوفیان و غیره شکست تاریخی خورده و پادشاه صفوی آنها را تا خود بغداد در ضمن چند ماه زد و خورد عقب زده آخر الامر آن شهر تاریخی را نیز متصرف شد.

تاریخی در زبان محاوره‌ئی اهالی این سامان بیادگار ماند بعدها هم اقدامات  
مؤثری در پرداختن واژه‌های اجنبی از لهجه آذربایجانی بعمل نیامد و این  
زخم ناسور التیام نیافت.

## واژه‌های فارسی در لهجهٔ امروزی آذربایجان

چنانکه گذشت درج لغت‌های عارضی بعلمت اینکه شمارهٔ آنها خارج از اندازه و نیز کاملاً صریح و روشنند در این مجموعهٔ غیر ضرور بنظر رسید و بصلاح نزدیک تر آن دیده شد لغت‌های اصلی زمان قدیم این استان را که در میان سیل عظیم و انبوه واژه‌های تحمیلی حکم سیمرخ و کیمیا پیدا نموده‌اند از زوایاء دهکوره‌ها و از میان اوبه‌های عشایر دور از سواد اعظم و از گوشه کناره‌های محلات شهر و از زیر زبان معمرین خانواده‌های قدیم بچنگ آورده طالبان حقیقت و علاقمندان بوحدت ملی را نیم‌پله بمقصد نزدیکتر کنیم اینک مختصری از آنها:

(الف)

آهاک آهاک

آفتابا آفتابه

آلی آلو

آسیمانی آسمانی (رنگ)

آوا آوخ

آیین آبون این و آن

آبگردن - آبگردان ظرف چمچه مانندی است که رنگرزا با آن

محتوی خم رنگری را بهمیزند و یا ظرف بزرگتری که حمامیها آب را

با آن از خزینه بر میداشتند و نیز آلتی از لوازم طبخی.

آبری	آبرو	آی	ای (حرف ندا)
آبپاش	معلوم است	آوارا	آواره
آه	«	آنبار	انبار که اسم مکانست
آخور	«		از فعل انباشتن
آبگوشت	«	آرابا	آرابه

آبدوغ - دوغی که نان لواش ریز و کشمش و آویشن را بامبرداتی  
 بآن مخلوط نموده درظرفهای تابستان بعنوان يك خوراك مفرح مبرد  
 میخورند.

آهی - آهو حیوان معروف      اندازا      اندازه<sup>۱</sup>

آلیده - عاشق و دلداره را در آذر با یجان آلیده یعنی آلوده گویند  
 و وجه تسمیه شاید این باشد که وقتی زنبوری یا مگسی پر بجلوا آلود و  
 گرفتار آن شد قادر بدوری جستن از آن نیست و دلداره نیز چنانکه افتد و  
 دانیم یارای مفارقت از شیرین دهن منظور ندارد. وجه دیگری نیز میتوان  
 تصور نمود و آن اینکه در هر عصری عشاق شیدا درقبال رسوم و آداب مجلی  
 در انظار عامه بد نام و آلوده دامنند بیت:

گر من آلوده دامنم چه عجب      همه عالم گواه عصمت اوست  
 اشاره خفیفی بموضوع است.

آرزی	آرزو	ارشته	رشته
آساد	آسان	اردك	اردك

انجام	انجام	اتلزل	اطلس
ایه و ایر	اگر	اسکنجینی	سر که انگین
آزار بالف غیر ممدود	آرام	آرام	آرام
بمعنی مرض بطور عموم	آفرین	آفرین	آفرین
آینا	آئینه	آباد	آباد
اقاقیه	درخت اقا قیا	اومود	امید
ایولن	ایوان	آشنا	آشنا
آسوده	آسوده	آسدار	آستر
آزاد	آزاد	آسیب	صدمه
ا	او	آموروت	امرود (گلابی)
آزار	اذیت و آزار	آیین شایین	خوش و خرم
آشکار	آشکار	آفت	بلا
آزاد.	آزاد		

اس مخفف فعل (است) اول شخص ماضی از مصدر بودن . در بازی

معروف جناب شکستن برنده می گوید یادس یعنی یاد است.

آرخ جو بیار و بستر رود.

انگل طفیلی و آدم ناخنکی . این لغت از ازمنه قدیمه در تبریز

معمول است و مدت هاست که فرهنگستان آن را بهمان معنی خودش در عوض

پارازیت فرانسه پذیرفته و با انتخاب آن و صدها لغت دیگر از واژه های

مستعمله در زبان فعلی آذربایجان واژه های از بین رفته فارسی را کد در تهران

و بعضی از شهرهای دیگر اثری از آنها نمانده بود دوباره زنده و زبان ادبی ما را تا اندازه‌ای از زبانهای خارجی بی نیاز ساخته است.

انگج بروزن اقدم از اصطلاحات معماران و بنایان است بمعنی محل تقسیم آب (جائی که آب در يك فضای وسیعتری تا آنجا آمده و از آنجا بقسمتهای کوچکتری تقسیم و بوسیلهٔ نبوشه و غیره از آنجا دور می شود ناحیه‌ای هم بهمین نام فعلاً در تبریز هست و طبق تحقیقی که بعمل آمده است آب مشروب بخشی از تبریز در آنجا تقسیم میشده است.

اوزریك - بخوریرا در زمان باستان در آتش می ریختند و از بوی مطبوع آن استفاده مینمودند ارقبیل عود و ریشه کندر و اسپند و غیره. اوزریك در آذربایجان باین قبیل بخور مخصوصاً با سپند اطلاق می شود و گرچه واژهٔ بسیار عامیانه بنظر می رسد ولی از واژه‌های اصیل است و اصل آن آذر ریز یا آذر ريك بوده است.

اوزنگی - در فارسی آن را رکاب گویند و بمد آن براسب یا استر سوار شوند اصل آن آویزانك بوده.

اوسدا - اوستاد قبل از اینکه از طرف فرهنگستان ایران این لغت بمعنی معلم مدارس عالی برگزیده شود آن را در آذربایجان بمعنی هنرمند و ماهر و صنعتگر زبردست بکار میبردند و حالیه هم همان معانی را افاده می کند.

آوارا - همان خرابی و ریزش است که در فارسی آن را آوار گویند و در تبریز آن را با زلزله یکجا استعمال نموده مثلاً میگویند



آوارادان زلزله‌دن قالمش یعنی آنچه از آوار و زلزله باقی مانده‌است.  
آوارا - آواره و سرگردان.

اخده - اخنه. این لغت هم در اصطلاح بیطاری مثلاً در مورد اخته کردن  
اسب یا گوسفند و هم در مورد پاره‌ای از میوه‌ها منجمله ذوغال که هسته  
آن را بیرون می‌آورند بکار می‌رود.

آشوب - هرج و مرج و شلوغی - یک شاعر محلی گفته آشوب سالوب  
جهانه بلبل (بلبل جهانی را آشوب درافکنده).

آبگیر - از عملاً گرمابه‌است مثل جامادار (جامه‌دار) کیسه کش

و غیره .

اسپناخ ، اسفناج (سبزی معروف).

استکان - استکان .

آسدانا ، آستانه .

آنشدان (قسمتی از سماور که آتش در آن می‌ریزند).

ازبر - هر کب از (از) و (بر) بمعنی حفظ کردن و بخاطر سپردن.

ابریشم ، ابریشم .

آرا آش - هرا کیش ، هیره کشت و هرا کشت اصلاح کشاورزی در

شهرستانهای مرغه و بناب و میاناب است و زراعتی را گویند که بموقع انجام گرفته

باشد و بتوان در فصل مساعد محصول آن را برداشت نمود - برعکس آنرا

(کُریه) گویند که در آن بذر دیرتر از موقع معین کاشته می‌شود و قبل از رسیدن

محصول، سرما شروع می‌شود و برداشت محصول بموانعی بر می‌خورد .

## ب

باغ            باغ  
بُسدان        بوستان  
بُسدان        بستان و جالیز  
بامیه        سبزی معروف  
بینوره      بن و اساس دیوار

بافدا بافته یکنوع پارچه ابریشمی و نیز بمعنی منسوج بطور کلی .

بازی بازی دادن در مثال (بازی بازی دائیه‌ده بازی) یعنی بازی بازی

بریش با باهم بازی .

بازی بازو حد فاصل بین دو کورت یا باغچه که در بعضی شهرستانها

آن را مرز گویند .

بهار            باهار  
بالا            بالا برعکس پائین مثال بالاخانا (بالاخانه)  
باژ            باج  
بال و پر        معلوم است ضمناً بال و پر و رماخ<sup>۱</sup> یعنی تشویق .  
بَره            بهره مثل بهره مالکانه و غیر آن<sup>۲</sup> .

۱- دادن .

۲- يك اصطلاح قدیمی میگوید : سون پشمانخ بره بیترمز یعنی پشمانی

بعدی بهره‌ای و فایده‌ای ندارد .

با و بی - در خیلی مورد بهمان معنی خودشان از قبیل بامزه و باحیا،  
بیچاره (بیچاره) و بیهوده .

بیدانا - بیدانه توتی است عاری از تخم خیلی خوش مزه و مطبوع .

براه - حرف شنو و معقول .

بار - میوه و ثمر .

بار - دفعه در کلمه دوباره و (بارها) .

باری - لا اقل

بیل - بیل

بر بری - یک رقم نان را گویند

بار - پرده بسیار نازکی که روی به می نشیند .

بار - پرده زرد نزدیک بسفید که روی زبان اشخاص مبتلا به امتلاء

معدده دیده می شود .

بست - در کلمات در بست و سر بس (سر بسته) و غیره .

بسته - بسته مخصوصاً در بسته های پستی و امانات تجار تی .

بادمجان - بادنجان .

بلگه - برگه (علامتی و اثری که مثلاً از یک دزد کشف و وقوع

جرم را بوسیله آن ثابت مینمایند) .

باش - فعل امر از مصدر بودن ، محل استعمالش • جمله در یک بازی

مخصوصی است که آن را در فارسی قائم موشک گویند و در جمله زیر که بچه ها

در حین بازی ورد زبان مینمایند کلمه (باش) را می آورند: ( گزین باش

گلدیم قاش یا قاچ<sup>۱</sup> .

بالا بمعنی بالا و روی مثلاً در (بالا غیرتاً).

بس - پس

بادام - معلوم است.

بار - محمول و عدل مثل در بار ناما (بار نامه).

بس - کافی

بك و بيك - بعقیده مرحوم کسروی و بعضی دیگر بمعنی خدا و خداوند است و ترکی نیست مخصوصاً دانشمند مزبور آن را با بغ بغداد و فغ فغفور چینی از يك ریشه دانسته است.

بتر - بدتر در انگلیسی هم این لغت بهمین معنی معمول است.

بزم - محفل انس و خوشی.

بادیه - ظرف مسی بزرگ گرد بادیه ای که بمعنی صحرا و بیابان است در تبریز مصطلح نیست بادیه بمعنی ظرف مسی را در رضائیه (بایدا) گویند. بیابان - معلوم است.

با - آش مثل در کلمه شُر با (شور باء) در فارسی هم این لغت خیلی در اشعار آمده از جمله در قطعه معروف ایرج : قصه شنیدم که بوالعلاء همه عمر .... گوید نو کر وی جوجه با بخدمت وی برد. بند - زنجیر.

بند - توجه و علاقه و در بند چیزی بودن<sup>۲</sup>.

---

۱- مخفی باش. من آمدم تو در رو.

۲- ناصر خسرو گوید در بند مباش و کمرا.

بنده - غلام.

بانو - خانم محترمه و آن را بانئی تلفظ می نمایند و گویند شَر بانئی (شهر بانو)، آغا بانئی (آقا بانو).

باید - بهمان معنی معموله در فارسی.

بریده - اسم معمول از فعل بریدن و اراده می شود از آن لغت ناقص و ناتمام و اغلب آن را با دم یکجا تلفظ کنند (دمبریده).

باجه - در تبریز بمعنی سوراخ و روزنه است فرهنگستان آن را در اصطلاحات بانکی و بجای کلمه Casset قبول نموده.

بخت - شانس و اقبال.

بخته ور و بخدور - خوش بخت و خوش اقبال.

بوته - بوته رزگری.

بوسه - تلفظ آن بمنهائی و در حال ترکیب با کلمات دیگر از قبیل رو بوسلوخ و دیده بوسلوخ معمول است.

بدوان و بردوان - بادبادک

بازخواست - استیضاح و تنبیه از کلماتی است که قبل از تصویب فرهنگستان در آذربایجان معمول بوده اند.

بار گاه - بارگاه.

برهم - حالت استفراغ، درهم برهم و شلوغ را گویند.

بیرونی - در مقال درونی و اغلب در مورد حیاطها ذکر می شود.

۱- ناصر خسرو گوید: در بند مباش بیش و کمرا

۲- روبوسی.

برون بر- اصطلاح تجارته است و اشخاصی را برون بر گویند که کالاهای مخصوصی را خریداری و صادر می کنند و آنان را صادر اتیچی هم گویند ولی برون بر آنهم بشکل (بورون بر) بیشتر مصطلح است.

باف - بافنده در کلمات فرش باف، پارچه باف، کشاف، شعر باف.

بر- این کلمه دو حرفی که گاه معنی بردن<sup>۱</sup> و تحمل و زمانی معنی فهمیدن<sup>۲</sup> و فهماندن و نوبتی وصول بمقصد و بعضاً معنی خلاص کردن<sup>۳</sup> و گاهی (وقوف<sup>۴</sup>) و زمانی دیگر<sup>۵</sup> نمودن و نشان دادن از آن استفاده می شود در لهجه فعلی تبریزیان در بیشتر آن موارد سائر است مثال رشر (رنجبر) - جانبر اولماخ (جان خود را رها نمودن و خلاصی بخشیدن) - رهبر (راهنما) ولی این مثال آخری از مصطلحات مخصوص قفقازیه است و از جمله لغتهائی است که در ضمن حکومت یکساله ۲۴-۲۵ بآذربایجان آمده است.

بد - این لغت را در تنهائی بسیار کم ولی در ترکیب با لغتهای دیگر بطور فراوان تلفظ می نمایند: بد عونوخ (بد عنق)، بد دیل (بد دل)، بد بخ (بد بخت)، بد قیمافه (بد قیافه)، بد نال (بد نعل) اسبی که در حین نعل بندی بد قلقی نشان دهد، بد نظر - بکوش (بد گوشت) بمعنی بد اخلاق، بد ذات، (بد ذات).

۱- پیغمبر. فرمانبر.

۲- بیشتر در بین اصفهانها معمول است مثلاً گویند راه نبرم یعنی تلفت

نشدم.

۳- نیمه جانیرا از آتش بدر برد.

۴- جماعتی افسرده و دل مرده و راه از عالم صورت بمعنی نبرده (از سعیدی).

۵- رهبر (قائد و راهنما).

بند - کمر بند ، شلوار بند ، روبند.

بر- در عبارت (علاوه بر اینکه).

ب - علامت اضافه که تقریباً همیشه آن را مفتوح خوانند و گویا با فتحه صحیحتر است مثل در گل بسر (خیار نوس) ، روبقبله ، روبراه سر بزیز و غیره.

ب - بمعنی بی در کلمات بیروا بناماز، به گول یعنی بی پروا، بی نماز، وی حضور قلب و بی میل.

بوته و بو تا - بوسه رستنی.

بینه - چغندر در خوی بینه گویند و در دهات خوی بکلیه نباتاتی که بن و ریشه آنها دارای مواد غذائی است مثل چغندر و سیب زمینی و شلغم و غیره اطلاق می شود

بانده تخ - پایتخت (در عروسی).

بزدم - بزدم همان است که در تهران دمبلیچه اش گویند.

باد ریز - در بهار بموسم رسیدن تود ، تودهائی که در چند روز اول پپای درخت می افتند و به تود باد ریز موسومند . اهالی آذربایجان را عقیده بر اینست که آنها را باد ریخته است و بطور طبیعی و در نتیجه نضج و رسیدگی نیست که پپای درخت افتاده اند و معمولاً کودکان را بعلت نارس و غیر صحی بودن از خوردن آن منع می کنند.

بَره - بروزن همه بمعنی بهره و ثمره

باک - ترس.

بچه همان بچه است و هر چیز کوچک را نیز بچه نامند و مخصوصاً جوجه خروس را ضمناً نوزادهای زنبور عسل را علی الاطلاق بچه<sup>۲</sup> گویند (بدون تشدید چ).

بیارا - بیگاری<sup>۳</sup>

بارندلخ - بارندگی

بر شده - بروزن سرشته - برشته

بناوا - بی نوا

بیدمیش - بیدمشگ

باغمیشه - باغ و بیشه.

بوقان بروزن نُعبان - درمر اغه باغبان را گویند.

بهیش - بهشت.

بهوش - بیهوش.

باتمان - یعنی من که مقیاس وزن است و مان آخر همان من فارسی

است و منظور از سه حرف اول (بات) معلوم حقیر نشد.

بیسنو - تا ته و تا آخر معنی میدهد و خود کلمه از (به) و (ته) ترکیب

شده و (تا) از اول آن افتاده است.

---

۱- در صورتیکه جوجه مرغ خانگیرا ( فریک ) در تبریز و فره مثل دره

در اردبیل گویند.

۲- مثلاً در مورد تعریف عملی که محصول زنبورهای کوچک است گویند :

بچه بالی (یعنی عسل بچه زنبور).

۳- در عبارت بیارا فهله یعنی عملاً بیکاری و بی مزد.



بَغم - گیاه صنعتی معروف که بفارسی آن را بقم گویند لغت فرانسه آن Campeche است .

بَینماخ پروزن سرانجام ( بَیندماخ - پسندماخ پسند ایلاماخ )  
پسند کردن و بیندیرماخ متعددی آنست یعنی قبولانیدن و پسند گردانیدن

### پ

پادار - لاینقطع و دائم - فرهنگستان این لغت را در اصطلاحات مالی و بانکی بمعنی ( منظور شده ) قبول کرده است مثلاً گویند اعتبار ساختمانی در بودجه سال جاری پادار است یعنی منظور شده و پیش بینی گردیده است .

پاپوش - کفش بچگانه را گویند و بسایر کفشها هم بعضاً اطلاق می شود .

پارسک یا پارسنگ پاره سنگی است که جهة حُصول تعادل در تراز ودر یکی از کفه های آن میگذارند کسی را هم که عقلش نقصان دارد در تبریز می گویند : ( فلانی عقلش پارسنگ میبرد . )

پشنه خواب - کفش زنانه ای است که در بین متقدمان از اهالی تبریز و رضائیه و خوی و سلماس بی اندازه معمول است و پاشنه آن از همان اول که نو بوده و پوشیده نیست خوابیده میباشد .

پاپیش یا پاپیچ - پارچه ای بشکل نوار عریض میباشد که جهة

حفظ پا از سرما معمولاً دهات آنها بپاهای خود می پیچند .

پتاوا - مترادف است با واژه اخیر الذکر .

پی در - مخفف پی در پی است بمعنی پادار .

پُورسوخ - بچۀ خوک را گویند گرچه این لغت در فارسی

معمولی شناخته نیست ولی بهر حال لغت آریائی و فرانسه آن *pourceau*

میباشد .

پَشَوان - مصطبه‌ای که وصل با آخرین پلته درب دخولی اطاق

یادهلین درست می کنند و پشتمیان بناست .

پِشمان - پشیمان - در یک اصطلاح معروف محلی می گوید

(پشمانخ بره بیتیرمز) یعنی پشیمانی بهره‌ای ببار نمی آورد.

پَسوان - بمعنی نگهبان اعم از نگهبان پلیس که آن را فرهنگستان

بپاسبان تعبیر می کند یا غیر آن .

پَریش - پرش در مورد پرش از روی موانع یا پرش با اسب

و غیره .

پَس - بعد

پروا - ترس و ملاحظه

پذرالخ - پذیرائی

پالاز - پلاس

پیالا - پیاله

پیس - این واژه رادر تبریز بمعنی (بد) بکار میبرند و ضمناً در

مورد بعضی قیافه‌هایی که پُر از نُقْط و ثُبورات است<sup>۱</sup> بکار می‌رود و اسم مرضی مخصوص هم هست که مبتلایان بآن خالهای سیاه بر تن دارند در تبریز این مرض را پیسسلخ باسکون سه‌حرف اخیر و در اردبیل چنین بیماری را پیسیدیکلی<sup>۱</sup> گویند .

پالدا - پالوده و فالوده .

پارچه - پارچه لباس

پارچه - پاره - تکه کوچک

پیش - پیش - در بازیهای بچه‌گانه از دو حریف یا بیشتر بآنکه اول باید شروع بیازی کند پیش گویند .

پیشه - پیشه بمعنی عادات و رسم و حرفه است .

پیشانی - پیشانی

پیماز - پیاز

پالان - همانست که بر الاغ نهند

پیسی - پیه

پیلو - پلو - بوك - بوچ - پساب - آبیکه بعد از شستن

رخت در طشت یا ظرف دیگر رختشوئی باقیماند و پراز کف صابون یا افزا است .

---

۱ - هر پیسه گمان مبر که خالی است .

۱ - احتمال می‌رود همان مرض جذام یا برص باشد سعدی گوید چه قدر آورد بنده حوردیس . که زیر قبا دارد اندام پیس . اشیاء کثیف و اشخاص مورد تنفر راهم در تبریز (پیس) گویند .

پساوار - میوه‌هایی که بعد از موسم طبیعی‌شان می‌رسند مخصوصاً در انگور پساوار معروفند بمعنی پس آورده شده یا بار بازپسین از اینجا میتوان گفت این لغت پساوار بوده و ب همانطور که کاملاً معمول است و عرابتی هم ندارد به او بدل شده است.

پشنگ - پشاهنگ این لغت را معمولاً در مقابل تو بره کش بکار می‌برند .

پله - معلوم است

پردی - چوبهایی که جهة پوشش سقف خانه‌ها بکار می‌روند .

پروانه حشره معروف

پسلی پشلی - یعنی دائماً

پرواز - پرواز

پسر - این لغت در لهجه فعلی آذربایجان در معیت کلمات دیگر مستعمل است از قبیل پرواضح و میان پسر<sup>۱</sup> و غیره

پیمانہ - کیل پیمان<sup>۱</sup> - عهد و میثاق پدر - معلوم است

پاگیر - در موردی گویند که مطلبی در صورت اپراز یا اعتراف بآن پاگیر شخص شود و لازم است که حتی الامکان از ادای آن خودداری نمایند .

---

۱ - صفت آن چنان است که میوه‌ای را از هلو یا شفتالو یا گلابی میگیرند و محتویات داخل پوست آن را دور می‌اندازند و بجای آن ترکیبی از شکر و آرد بادام و غیره پرمیکنند بعد درزی را که تعبیه کرده‌اند بهمی‌آورند در فارسی معمولی آن را جوزقندی گویند و نیکه مطبوع است . ۲ - از کلماتی است که بین قفقازیها اشاعه‌اش بیشتر است تا تبریز

پاچه - پاچه گوسفندوبز - پاداش - آجر - پینه - در کلمه  
پینه دوز و پینه ای که در دست یا پا می بندد .

پژمرده - پژمرده - پیداه - پیدا - پرتو - بمعنی روشنایی  
بکار نمیبرند بلکه آن را مشتقی میدانند از فعل پرت نمودن و (آغزی  
پرتو) کسی را گویند که کلام را ناپخته و نسنجیده از دهن می پراند<sup>۱</sup>  
پشمک - نوعی از شیرینی است بشکل تارهای بسیار نازک بلند  
بر ننگ سفید .

پایه - اصل و پایه - پاک - این لغت را در مقابل نجس می آورند  
و در معنای مجازی نیز هم نظور که در فارسی معمولست بکار برده می شود  
پایا - پایه های میز یا صندلی و غیره . پاشا - گر چه از واژه ای  
متداوله در خاک عثمانی است ولی در تبریز نیز کم و بیش مصطلح و  
مخفف پادشاه میباشد<sup>۲</sup> .

پیشاب - ادرار - پیرایه - زینت - پسند - بجای پسندیدن  
پیشوا - قائد و زعيم . پیشواز - که بشکل پیشواز روزن دلپاک تلفظ  
می شود - استقبال . پسده - پسته همان میوه معروف است که بیشتر  
در قزوین ، دامغان و رودبار کرمان بدست آید .

پوست معلوم است . پشت - با کلمات دیگر از قبیل خرپشته<sup>۲</sup>  
و پشت ماری بکار می رود .

---

۱ - درین طوائف لرستان هم تقریباً بهمان معنی بکار می رود  
۲ - از کلماتی است که عثمانیها در ضمن روابط جنگ و صلح دوره صفوی  
و افشاریه باذربایجان سرایت داده اند . ۳ - اصطلاح معماری است و طاقهای  
مقرنس را گویند و آن را در فارسی (رومی نامند)

پی سر - بر وزن ضیغم - پشت گردن را گویند . پیر در مقابل جوان - پیر<sup>۳</sup> - در مقام دعا استعمال مینمایند همانطور که در فارسی می گویند پیر شوی . پمیز - پیاز و پیاز چه - پول در همان معانی خود بکار می روند است - مشتقی از فعل پریدن است و آن را با کلمات دیگر یکجا بکار می برند مثل کلمه لب پر<sup>۱</sup> . پلکک - پلنگ . پز در کلمات چلوپز کباب پز - نخودپز و غیره<sup>۲</sup>

پا - در کلمات پاشور ( پا شویۀ حوض ) پاشور ( اصطلاح طبئی ) پایدار ( چنانکه گذشت ) پایدار و غیره .

پایدار - این کلمه را در آذربایجان غربی علاوه بر معنای معمولی آن که در تمام آذربایجان رایجست در مقام تشکر و امتنان نیز بجای عبارت ( سلامت باشید ) استعمال مینماید و میگویند ( پایدار اولاسان ) یعنی پایدار باشی . پیادا - پیاده - پیغام - پی - تعقیب پایبی اولماخ - در تعقیب چیزی و علاقمند بچیزی بودن .

برابر - بمعنی روبرو بکار می رود در صورتیکه معنای لغوی آن

---

۳- در مقام نفرین نیز بطور تجاهل العارف استعمال آن معمول است :  
ای جوان پیر اولاسان یا خچی منی پیر ایلدون .

۱- اگر کاسه چینی یا مثلاً ظرفی بلوری ترکی در لبه خود بردارد گویند آن ظرف ( لب پر ) شده است یعنی از کنارش مقدار جزئی شکسته و پریده و افتاده است .

۲- در سلماس ( شاهپور ) قهوه خانه را عموماً ( جای پز خانان ) یعنی جای پز خانه گویند .

قاعدهٔ (پهلوی هم) است. پوشی - یکم قسم پارچه سیاه ابریشمی است<sup>۳</sup>

پشمی - آنچه مربوط به پشم است.

پیلده کان - پله‌ها - و آن را عوض اینکه پلگان (باکاف فارسی)

گویند باکاف تلفظ می‌کنند<sup>۱</sup>

پلیس - برورن تلیس بمعنی کثیف است .

از کلمات پلید و پلشت مشتقاتی غیر از پلیس در آذربایجان متداول

است از قبیل بلشمیش برورن سران‌دیب یعنی کثیف و پلشت شده و بولاشخ

یعنی کثیف و پلید شده و بولانمش و بولاشمش یعنی آلوده بکثافت و پولوک

که تحریف شدهٔ پلیدک است پارچهٔ نامتیز آلوده را گویند .

### ت

تایا - تایه - پشتهٔ علف و تیالهٔ گاو که ذخیرهٔ سوخت زمستانی

دها تیهاست تیریکک - تریاکک - سم معروف .

تارازی - ترازو ترکک - ترحلوا را گویند.

---

۳- این پارچه باب بازار تجارتي اگر اداست و در تبریز و کاشان بافته میشود.

۱- تصور می‌رود جمع بستن اسمها با (کان) در فارسی آذری بعوض (گان)

در مواردی که اسم بهاء هوز مختوم می‌شود معمول بوده این تصور ناشی از این

است که امروز می‌بینیم در تمام نقاط آذربایجان نغتهای مشابه را جز باین

ترتیب جمع نمی‌بندند از قبیل یلکان و گردکان ( پله‌ها و گردوها ) بعوض  
پلگان و کردگان مگر اینکه فرض شود در حال مفرد پلکک و گردکک بوده‌اند

و این فرض ضعیف است .

تره تیزک - سبزی معروف است.

تيله - انواع تخمه‌ها را که جنس عطاری است گویند.

تله - مثل رَمه همان تله موش است.

تر - بمعنی ترو تازه استعمال میشود : (ترداماخ) یعنی تردماغ

تر - مرطوب . تره بار معلوم است ضمناً در تبریز عرق بدن را

(تر) گویند و بعید نیست که فارسی باشد این لغت تر بصورت‌های دیگر هم

در تبریز معمولست مثل (لب تر ایلماخ) یعنی لب را تر کردن

تند - معلوم است و برای مزه خوراکی و ادویه و نشیب و فراز

خلق و خوی میتواند صفت گردد .

تای - تاولنگه . ترنجبین - جنس عطاری

توتون - معلوم است

تز - پارچه مخصوصی است و بعید نیست که همان توزی یعنی

پارچه معروف و منسوب به (توز) خوزستان باشد<sup>۱</sup>

تا - مادام . تاژ - تاج . توماش - تیماج . تومار - تیمار بمعنی

پرستاری و غمخواری . تار آلت معروف موسیقی که در فارسی تهرانی آن را

(ساز) گویند .

تار - تاریک مثلاً گویند (ها و اتار آشدی) یا (گو نوم تیره و تار الدی)

یعنی هوا تیره شد یا روزم سیاه شد .

---

۱ - تر چرقت - یعنی چارقد توزی . در قطعه مشهور : در حدود ری یکی

دیوانه بود . روز و شب کردی بکوه و دشت گشت شاعر می گوید : قاقم و سنجاب

در سراسر چار . توزی و کنان بگرما هفت و هشت .



تیره - بمعنی خط سیاه استعمال میشود<sup>۳</sup>  
تیر - بمعنی معروف خودش جزء کلمات دیگر آورده می‌شود  
مثل تیره باران (تیر باران)

تیر - گاهی بمعنی 'چُست و چابک و معجّل زمانی بمعنی تیر  
تلگراف یا تیر ساختمان‌ی و غیره  
ترجمان - ترزبان و مترجم

تشنه - عطشان . قنه - تن در کلمات تن بتن و پنج تن و غیره

تندیر - تنور را گویند تاب - تاب و توان

تارما - طارمی . تپی و تپیک از دو کلمه ته که واضحست و پی

بروزن زی یا پیک بر وزن شیک که همان ( پا ) میباشد ترکیب یافته  
و بمعنی ضرب‌های است که با ته‌پازده شود و در فارسی مازندرانی آن را تپیا  
گویند و در اشعار قدما بکرات آمده

ته- بهمان معنی که گذشت و بمعنی کف حوض<sup>۱</sup> و ته سردابه نیز استعمال  
میشود مثل : ته نشین - و حَوْضون تپی یعنی ( ته حوض ) و شاید  
تلفظ کلمه تپی بر وزن قلی بشکل تپی بر وزن خفی بدین مناسبت صحیح‌تر  
باشد. تجر - چادر<sup>۲</sup> این لغت در زمان فرس قدیم نیز بهمین معنی است

---

۳ - تیره یولی پارچه یعنی پارچه‌ای که راه راهست و راه‌های آن سیاه  
میباشد .

۱ - بعید نیست که لغت تپی که در فارسی معمول است و بمعنی خالی بکار  
می‌رود منسوب به همین ته باشد در این صورت لابد باید آن را تپی بافتح‌تاء  
خواند نه ضم‌آن

توت - تود میوه معروف . تاترا - تاتوره

تُرپ - تورپ سبزی معروف . تازا - تازه

تون - تون حمام چنانکه در مقام نفرین گویند ( سنی تون بتون

دَسَسَن ) یعنی الهی تون به تون بیفتی .

تُو - تاب (تابیده شده)

تُر - تور . تمبور - طنبور . تارزن - ساز زن . تورا - توبره

تابوت - تابوت . تبرزه - تبرزد که در فارسی بمعنی شکر است و در لهجه

آذربایجانی بمیوه های خیلی شیرین و نوع عالی آن اطلاق می شود .

آلوچه خیلی اعلا و زرد آلوی خیلی شیرین را تبرزه گویند .

توش و تورش - ترش است . تلخون - سبزی معروف

تامباکی - تنباکو . تیز - برنده . تیز - حلال (تیزاب یا تزاب)

تیز - زود و تیز و تند . تر اتان - عینکیوت و تارتن

تاس - طاس . تاوا - تابه . تبر - تبرهیزم شکنی

تبه - تبه . تخت - تخت . تراش - اصطلاح نقاشها و مجسمه سازها

تومان - تمبان . تلشگه - تراشه و تراشک

تنگه - کوچه را در اسگو و کهنمو (نقاطی در اطراف تبریز)

و شهرستان میانج تنگه گویند . تیغه و تغا - تیغه است (دیوار نازکی

فاصل بین دو اطاق) . تَنگ - طرف آب

تنیک - تنیک حوصله یعنی کم حوصله و تنیک مایا کسی که مایه و

بضاعت آن کم باشد



سردابا - سردابه . سیریشْت - سرشْت و خمیره . سیر که - سر که . سرمه  
ماده‌ای که در چشم کشند . سگّی - سگّو . سیلگیر - الک باخانه‌های  
درشت تر . سنگک-نان معروف . سینه - سینه . سیم - مفتولهای فلزی .  
سهمان - بسامان و مرتّب . سیز بلندی - سوز . ساز - آلت موسیقی . سازیش -  
سازش و صلح . ساز - مرتّب . سوسن - گل معروف . سیاوش - علفی است  
طبی . 'سپَنگ' - فلاخن . سیرداغ - معلوم است .

سوزی - سبزی (سبزی که در تهران آن را تره گویند) ساده -  
بی آرایش و غیر مرکب . سایا - ساده و آدم بی غل و غش . سایا - سایه  
سمه - گیج و مترادف با سراسیمه است . سیر - در کلمه سیراب و همچنین بنهایی  
مثلاً وقتیکه بخواهند بگویند (رنگ سیر)

سَمْت - جانب . سودا - فکر و خیال (بیر سریم وارمین سودام)

یعنی يك سردارم و هزار سودا

سودا - معامله و خرید و فروش . سودا مرض معروف . سوز - ولیمدومهمانی  
سور - سورسور . ساخته و ساخته در آذربایجان به معنی دروغ بکار میرود  
ولی در ادبیات بعضی از دوره‌های اول بعد از اسلام یعنی شعر هم بکار رفته

سنجاب - حیوان معروف

سنبل معلوم است

سیمین - سیمیج - سیمیج

سرا - منزل (در کلمه کاروانسرا)

سَرَسرا - طنابی و سرسرا<sup>۱</sup>

سَهَمَان - سامان - سو - طرف

سَرَاَسَر - یعنی سرتاسر

سَرَسام و سَرَسَم - هندیان

سَر - بهمان معنی خودش در کلمات در دسر - سرقلیان - گلِ بِسَر<sup>۲</sup>

ساتور - ساتور قصابی

سوسنبر - گل معروف

سرما یا - تخواه - سرمایه

سوای - غیر از - سوای

سنگ - سنگ در زمین داستانهای قدیم و اساطیر معتقد بوجود

یک نوع سنگ با اسم سنگ صبیر (سنگ صبر) هستند، و دیگر در کلمه پار

سنگ و غیره

سیاه - سیاه دانا - دانه‌های سیاهی که در گندم پیدا می‌شود و

اگر در بوجاری آن دقت نشود نان حاصله را کدر کند

سیر - بلبل - همان است که در تهران آن را سیره گویند .

---

۱ - طنابی همان است که در تبریز آن را تنبی گویند و در ادبیات فارسی

هم به همین شکل اخیر یعنی تنبی معمول است حافظ گوید .

و مراد اطاقهای بزرگ سالن مانند است :

۲ - گل بسر - خیار نورسیده (نوبرانه) را گویند که با گل آن که پژمرده است

بیازار می‌آورند .

سِرْچَه - گنجشگی را گویند و همان سیر هچَه است یعنی سیرَه

کوجک

سِرْکَه - سر کوب و شماتت .

سِرْانجام - عاقبت و نتیجه

سوز - سوزش - وقتی بادی خلیبی سخت و سرد را که در تماس با

بَشْرَه صورت و دست بسیار مودزی است میخوهند توصیف کنند گویند این

باد سوز دارد .

سیتاره - ستاره

سوراخ - سوراخ و سُنْبَه

سو سَد - سست

ساروان و سروان - ساربان

سیلی - سیلی

سورفا - سفره

سایاما یا - یعنی سال و ماه . اصطلاح عوامانه‌ای می گویند (سایاما یا

اُون دُورد آیا) معنای تحت‌اللفظی آن اینست (سال و ماه و به چهارده ماه)

و این عبارت که البته قسمی از يك جمله بزرگتری بوده است در موقعی

گفته میشود که بخوهند اشاره بدفع الوقت نمودن و ظفره رفتن کسی

از انجام کاری بنمایند

آوردن دولغت سال و ماه بطور توالی در فارسی در کمال قوت

معمول است. (من پیر سال و ماه نیم یاربی و فاست.)

سزا - جزا -

سزاوار - این لغت را بمعنی روا استعمال نمایند .

سومنی - سَمَنُو - خوراکی است که از گندم خیس خورده تخمیر

شده و آرد میپزند و چون نشاسته موجوده در گندم بعد از تخمیر آن تبدیل  
بساگارز میگردد لذا طعم آن شیرین می شود .

سیمسار - سمسار

### ش

شاه - معلوم است

شاباش - شادباش و جبهی است که در محافل عروسی و یاعیش و

نوش بشادی عروس یا داماد بلولیان بزم دهند -

شاخه - معلوم است . شاداب - خوش آب و رنگ

شاد - سابقاً گذشت

شام در لهجه آذربایجان هم دو معنی دارد: تاریکی - و غذای اول شب<sup>۱</sup>

شاهدانا - شاهدانه - گیاه معروف

شاه - یعنی بزرگ - شاهراه - شاهرگ - شاهسیم که در این

دو مثال آخری هاء را تلفظ ننموده و شارگ و شاسیم گویند .

---

۱ - صفوت از این دو معنی در يك بيت نازك كاری نموده است : بسر

زلف سیاه تو دل آورد پناه - راه درویش بمنعم بسر شام افتاد .

شایبایدا - بادیه بزرگ را در رضایه شایبایدا گویند

شسته - آفت نباتی معروف

شیل - شَل. شیر بریش - شیر برنج

شیله - شله - غذای معروف

شوریش - شوریش

شادیانه نیح - آنچه برسم شایباش نقداً یا بصورت بیشکش نمودن

چیزی ا تحاف مینمایند آن را شادانه لیخ گویند .

شالوار - شلوار

شَلته - شلیته

شُرْبا - شوربا

شُر - شور

شُرا - شوره - شراپوش (شوره پوش)

شهر - شهرستان

شُون - آه و ناله - شیون

شاد - خوش و خرم

شَنْبَلَه - شنبلیله -

شیمپور - آلت معروف موزیک

شیشه - مینا و آن را شوشه تلفظ می کنند

شلغم - ریشه گیاه معروف

شرمنده - خجالت زده



شیر برنج که آن را شیر بنیش تلفظ می کنند .

شیرازه - شیرازه کتاب و در معنی مجازی شیرازه کار .

شِر - شیر جنگل - تلفظ (شِر) بایا عمج هول در زبان پهلوی بوده - شیر

بمعای شیر خوراکی بنفسه مستعمل نیست ولی در معنی کلمات دیگر از قبیل شیر برنج و شیر جوش و غیره فراوان بکار می رود .

شیر - شیر سمار و شیر آب انبار و غیره .

شیر - در نقاشی مصطلح است .

شوماره - شماره

شلخده - شلخته - زن مشکوک .

شاگرد - تلمیند .

شَمبِه - شنبه

شَمَد - ملحفه . یا ملافه

شوه - شبه - سنگ کم قیمت سیاه که در بازار گوهریان جوی نیرزد

شازدا - شاهزاده

شَمش - در طلا و فغره

شاید - شاید رادر دومورد یکی وقتی میخوانند (ممکن است) و

(ممکن) را تفهیم کنند یکی هم بمعنی شایسته و سزاوار .

شایسته - چنانکه گذشت .

شسته - بمعنی پاک و تمیز و معمولاً آن را با رفته یکجا تلفظ و از

مجموع آنها پاکیزه و تمیز اراده می کنند

شکار - صید - شکارچی صیاد

شَرین = شیرین - باحلاوت

شب - شبِکَر ( شبکور ) شب پرّه ( مرغ معروف )

شب شَرّه ها کولاتی است آعم از شیرینی با تنقلات یامیوه از قبیل انگور و انار یا سیب زمینی پخته و غیره که در شبهای زمستان بغاصله یکی دو ساعت بعد از شام در دورهم نشینها و مجالس انس و صحبت صرف مینمایند و نقل اشعاری چند از دیوان سعدی یا شمس تبریزی یا حافظ و توفال ازدیوان اخیر را مکمل این دلخوشی قرار میدهند . بعقیده مرحوم تمکین<sup>۱</sup> اصل این لغت شب چَرّه است و این غیر از دِسَر میباشد .

شُغول - شاغول .

شُنْدَرُ - بسکون هر چهار حرف تلفظ می شود . بمعنی ژنده و

کهنه است و در کردی هم بهمین معنی میباشد . در تبریز شکل دیگر آن نیز که جُنْدَر و جُنْدَرِیخلی باشد مستعمل است .

شایرُ دانا - شاگردانه

شویم - شوین - شگون و میمنت .

شوم - نامیمون .

شَه - بروزن ده در آذربایجان بمعنی نم و رطوبت است . همین لغت در مهاباد معمول است

مرحوم ابراهیم تمکین تبریزی از دانشمندان بسیار زبردست معاصر است در زبان فرانسه و عربی دستی داشت نثر نیکو مینوشت و شطرنج باز ماهری بود و در علم لغت تحقیقات عمیقی نموده است اخیراً در خراسان در گذشته .

## راء

راهلینخ - ملایمت و مماشات

رَهْبَرٌ - راهبر

رام - مطیع

رم - رمیدن

روفی - رُفُو

رُفْدی - تخته‌ای است از وسائل خبازی که خمیر را روی آن بهر

شکلی که نان آن را خواهند پهن نموده سپس در تنور می‌زنند .

رَندَه - از وسائل نجاری

رِنْدٌ - بمعنی ناقلا استعمال می‌شود

ریز و ریزه - معلوم است .

ریجه - گچ بسیار نرم را گویند

ریشه - ریشهٔ درخت و گیاه

روناس - گیاه صنعتی معروف

ریس و ریسمان - معلوم است

روسوای - رسوایی آبرو

رُوشَن - واضح و آشکار

روان - سیّال

روان - حاضر الذهن بودن و درس یا مطلبی را حفظ کردن

روانه - روانه کردن - راهی کردن - فرستادن

ریاکار - ظاهر ساز

رُوش - روش

رفتار معلوم است و مجازاً بمعنی اخلاق نیز گویند

ریال - قبل از اینکه فرهنگستان این لغت را بجای قران وضع

و قبول نماید در تمام آذربایجان لغت (ریال) بمعنی یکتقران و پنجشاهی

و (ایکی ریال) یعنی دو ریال بمعنی دو قران و دهشاهی از قرون متمادی

باینطرف استعمال می شده است .

رویتّه - روش

روشور - روشوری است و این غیر از نشور است که در استحمام بکار

می رود گرچه املاء صحیح آن نیز روشور میباشد

ریشقد - ریشخند - استهزاء

رازیانه - جنس عطاری

رسیده - در مقابل نارس و خام

رسد - حصّه - قسمت .

رُفته باضم راء - اسم مفعول است از فعل رفتن یا روبیدن و این کلمه را

با اسم مفعول فعل شستن توأم آورند و بمعنی پاک و نظیف و یا بمعنی کار

انجام شده استعمال میشود .

رَجّ و رژی - بمعنی نظم و ترتیب است و این لغت ریشه بسیار کهن

در حافظه آذر بایجانی دازد و لغت پارسی سره است و مدت بهاست کدفر هنگستان  
آن را بشکل کلمه رژه و بعوض دفیله قبول نموده است.  
راس - راست در عباراتی از قبیل ایشیم راس گلمیر (کارم) و براه  
نمی شود).

راسدا - اصطلاح قصاً بهاست و قسمتی از گوشت گوسفند را  
گویند که کباب آن خیلی ما کول میباشد.

رو - روی بمعنی ظاهر کما اینکه گویند (فیلانی روی مردمی  
یوخدی) یعنی در چشم مردم نیک منظر نیست و ظاهر خوبی ندارد.

رو - روی و صورت در کلمه رَوید (روبنده و مقنعه)

راستا - رسته بمعنی صنف مثلاً گویند بزازلار راستاسی (رسته  
بزازان).

رَنگ - رنگ

رگ - رگ و پی

روشن - در مقابل تاریک

رُخ - رُخ در کلمات روخ ویرماخ (رُخ دادن) و رُخساره (رُخساره)

رَنگوروف (رنگ و رخ)

رَمَخ - رَمَق

رُخت - بسکون هر سه - ریخت و ترکیب

رخت - رختخواب - رختدان (صندوق لباس)

روا - روا - لائق

رامیبه - باسکون میم و کسرِ حرف چهارم و فتح یاء از آلات  
بیطاری است که در نعلبندی اسبان بکار می رود و آن آلتی است شبیه  
داس ولی خیلی کوچکتر که قبل از زدن نعل برای تراشیدن کف پای  
اسب و زیادی سُم آن بکار می رود و همان رنده پائی است.

## زاء

زَیْ - زاج

زَلِی - زالو

زَرِشْک - میوه درخت زَرِشْک

زَیْفَت - زَفْت آنچه در معالجه کچلی بکار می رود

زَبِییل - زگیل بر آمد گیپائی است در پوست دستها .

زنجیر - معلوم است

زنجیره - اصطلاحی است نزد آوازه خوانها

زار - در کلمات گلزار - چمن زار - و شر ازار (شوره زار) و غیره

زار - زارونالان

زریلنتی - زاری کردن

زبون - زار و زبون

زادی ولد - توالد و تناسل که زاد آن فارسی است

زیندان - زندان

زیندان - سندان آهنگران

پوتک - پُتک ° (پتک کارگاه آهنگری)

زلف - معلوم است

زینده - زنده

زیندگانخ - زندگانی

زنده - مؤنث

زیاده - اضافی

زُر - زور

زَر - پول اعم از طلا یا غیر آن

زمرّد - سنگ قیمتی معروف

زیور - آرایش و اسم زن

زیب - زینت

زینده - آنچه می‌زید و اسم زن

زردآب - صفر

زَنَبَقًا - گل زبان درقفا که کلمه زبان در آن فارسی است

زاغا - زاغه

زَعْفَران - زعفران

زن — بهمان معنای عادی آن استعمال می‌شود و گفته میشود :

زن عمو - زن دائی جوانان (زن جوان) در اردبیل این لغت را دائماً

زنان گویند و هرگز بشکل مفرد تَلَطَّظ نمی‌کنند مگر اینکه بمعیت لغت

دیگری از قبیل زن عمی (زن عمو) و غیر، بکار رود چنانکه گذشت .

زیبان - زیان - خسران

زرد چوبه - زرد چوبه

زیر } از اعراب سه گانه علامتی که بالاست با اسم زَبَر ° و آنچه در پائین  
زَبَر ° } حروف است در آذربایجان با اسم زیر موسوم میباشد

زوانا - زبانه زبانه‌های آتش را گویند و گاهی آن را زوانه  
تلفظ می‌کنند

زیر - همین کلمه بتهائمی بجای زیر سیگاری و زیر چبق و غیره  
استعمال می‌شود

زیلماخ - زُل زُل نگاه کردن

زَبَر دَس ° - زبردست، قوی وقوی پنجه

زخچه - زاغچه .

زندان - چاه ذقن را گویند (فرورفتگی و سط چانه)

زنبیل - زنبیل

زمی - زمین - اغلب بمزرعه و کوشن ° اطلاق می‌شود

زیرک - بافطانت

زرنگ - جلد و چابک

زر خرید - غلام و مملوک

زیراب - زیراب

زهر - زهر



۴

ماما - دکتوس در امراض مربوطه به زایمان  
مکّه جزء غلات بوده و همان است که خام آن را ذرت و پخته  
آن را در تهران بلال گویند و این لغت که بجز در آذربایجان در هیچ  
نقطه‌ای از کشور استعمال آن متداول نیست کاملاً فارسی میباشد.

مایدان - مادیان

ماش - معلوم است

ماله - از ابزار بنائنی است

مهمیز - همانست که سوارکاران پشت پای خود می‌بندند و آن را  
در تبریز ما مز بسکون میم و زاء تلفظ می‌کنند

مایا - اسباب و وسایل ما دی

مایا - بضاعت (سرمایا)

مایا - بیضه‌ها را گویند.

مرجمک - عدس - و بعقیده بعضیها همان مردمک است.

مردار - در مقابل پاک استعمال مینمایند و همان است که در فارسی  
تهران آن را نجس گویند. و نیز کلمه مردار را در تهران بجای سقط شده  
و مرده بکار می‌برند.

مزد - حق الزحمه

مُشگر<sup>۰</sup> - کسی را گویند که در عزا نوحه سرائی مینماید (برعکس رامشگر) و آن محقق مویه گریامویشگر است.

مِیز برون دلیر و مویز برون جبهیز از انگور خشک شده درست می کنند<sup>۱</sup>.

مَه - بخار آب متراکم

مُو - درخت انگور

مو - موی سر یا بدن<sup>۲</sup>

میوه - میوه

مُر<sup>۰</sup> - موریانه

میان پُر - شرح آن در پاورقی صفحه ۸۸ گذشت

ماهوت - پارچه معروف

من - من (ضمیر)

من - وزن هزارمقال ولی باو<sup>۱</sup> آن یک (بات) آورند و می گویند

باتمان (بات من) منظور از (بات) معلوم حقیر نشد تا لغت شناسان چه عقیده ای

اظهار فرمایند - نیم من را هم یاریم باتمان که همان یاریم باتمن است

گویند .

من - بزرگ و مهم - کما اینکه گویند (منه فلان سز<sup>۰</sup> چو خمن

۱ - مثلی در تبریز سائر است می گویند : قرا اولمامیش مویز اولدی

( فلانی غوره نشده سویز شد) یعنی در عین جوانی پز مرد قبل از اینکه کاملاً از دوره شباب استفاده برد .

۲ - مقدار خیلی اندک دا گویند : (موقدری ) یعنی بقدر سر موئی

گلدی) یعنی فلان حرف بر من خیلی گران آمد و قابل توجه بود . یا  
(فلان حرکت بیزلرده من دی) یعنی فلان حرکت پیش ماها غیر عادی است.

مامان - ماه من

ماتان - ماه تابان

مُسیم - موسم - فصل

میخوش - مَزَه‌ای که ندرش است نَدشیرین این لغت را جای مَلَس

که در تهران معمول است بکار می‌برند .

مُلچی - میلچه .

ماتم - عزا و سوگواری

میرواری - میروارید

مرجان - جانور اسفنجی مشهور .

مزه - مزه دهن .

مرگموش - سم القار - جو نمرگک (جوانمرگک)

میس - مس - فلاژ معروف

می<sup>۲</sup> - باده و هر رقم مُسکیر<sup>۱</sup> را گویند اعم از شراب یا عرق

و غیره .

مست - معلوم میباشد .

مرام - مقصد .

---

۲- علاج دردیم آساندر درلب میگو نوی امسم . طیبیون اولسا تجویزی  
مریضه می حرام اولماز = مکیدن لبهای میگون توجاره دردمن است می را چانچه  
طیبب تجویز کند حرام نخواهد بود (صفوت)

مَهتابی - مهتابی عمارت

مُشک - مادهٔ معطر عطاری

مُهر بان - مهربان

مُهره - در کلمات خر مهره و مُهرهٔ دیوار و غیره (مهرهٔ دیوار را دردهات آذربایجان مهره چین گویند).

مافنکی - در قزوین و تبریز مصطلح است و آن ظرف شکستهٔ بند زده را که چندان قابل دوام نیست اطلاق می‌شود و مجازاً باشخصی گویند که ضعیف و نحیف و اغلب مریضند

مُهره - یا مُوره - شاخهٔ خشک شدهٔ مُورا گویند .

مارا - در بازی معروف به توپ عربی محلی را در دو طرف تعیین می‌کنند که اگر یکی از یاران از آنجا خارج شده یعنی از منطقهٔ امنیت بیرون آمده و بوسیلهٔ توپ دشمن زده شد بازی را باخته است

مایا - که در مقابل نر گفته می‌شود (ماده)

ماهپارا - ماهپاره

مُرلنداماخ - بعربی تَمَر مُر و بفرانسه Murrurer و بفارسی غیرادبی غُر غُر و لُنْد لُنْد کردن را گویند .

مِشه - بیشه - و کوئی هم که در تبریز با اسم باغ همیشه معروف می‌باشد همین باغ و بیشه است .

ماچا - ماهیچهٔ گوشت - ماهیچهٔ‌های گوسفند و بُز

۴- ضمیر شخص اول مفرد که آن را با آخر کلمات ترکی می‌آوردند  
 کَدیم<sup>۱</sup> کَدیم گِدرَم و ضمیر یا میم ضمیر<sup>۲</sup> ملکی مثل در کلمات لباسم<sup>۳</sup>  
 و پیراهنیم که میم همه اینها فارسی است

مَفَرَع - مَفَرَع

مَنیش - در کلمات لَطی مَنیش (لوطی مَنش) کیشی مَنشلیخ (مردی  
 و مردمی). مردم - خلائق - مورد استعماش موقعی است که مثلاً بخواهند  
 چیزی را که آبرومند بوده و میتوان آن را در معرض مشاهده و جلوروی  
 مردم گذاشت تعریف کنند در این صورت می‌گویند: فلان شیئون روی  
 مردمی وار<sup>۳</sup>

ماهانا - بهانه و دستاویز

مار - حیوان گزنده معروف و این لغت را بتنهائی هرگز استعمال  
 ننموده فقط در ضمن کلمات دیگر از قبیل پوست ماری (پارچه پوست ماری)  
 و زهر مار و مارپیچ و غیره بکار می‌برند.

مات - مبهوت

مات - اصطلاح شطرنج

مات - حفره کوچکی که در بازی معروف به تیله بازی از لوازم  
 کار است و در زمین کنده می‌شود.

مازی - سنگ خیلی کوچک، کروی شکلی که در تیله بازی از  
 لوازم است و بازی کننده سعی مینماید آن را با یک ک حرکت در داخل

---

۱- رفتم ، آمدم ، میروم ، لباس من و پیراهنم ۳۰ - یعنی قابلیت این  
 را دارد که جلوی روی مردم گزارده شود .

حفره قرار دهد.

مَرَمَز - چشیدن

میه و میر - بروزن هله و ضرر بمعنی مگر

مرهم - داروئی که بر زخم نهند .

## ن

ناهار - در لغت فارسی گرسنگی است و در آذربایجان غذائی را

گویند که ظهرها تناول می شود .

نا - علامت نقی در کلمات ناپاک 'نخس (ناخوش) نابکار نابود

و غیره .

نیین - نگین .

ناماز - نماز

نمد - نمد

نمونه - نمونه

ننگ - ننگ

نوروز - نوروز (عید باستانی)

نیزه - نیزه (حربه معروف)

نیش - در عقرب و زنبور و غیره

نوا . ناوه از ابزار بنائى

نانه پنیر - نان و پنیر

نمایان - واضح و آشکار

نمود - قابل نمایش

نوما - نشان دهنده در کلمات قبله نوما (قبله نما) بدن نوما (بدن

نما) .

نوما - شباهت را می‌رساند در کلمات حریر نما ، مرمر نما (لامپه

های مرمر نما مشهورند) بعلاوه بعضی نقاشیها در ستونها و پائین دیوارهای

انبیه که شبیه مرمراند و آنها را مرمر نما گویند :

نییران - نگران

نوه - فرزند فرزند

ناز - معلوم است

نادان - جاهل

نازک - معلوم است

نازنین - » »

نار - میوه انار

نو - تازه در کلمات نو کیسه و نودولت و غیره

نوالا - نواله

نیشانه - نشانه

نم - تر و مرطوب

نَم نشان - نام و نشان

نَم - مخفّف نمیدانم

نارُش° - نارنج

نه - عبری (لأ) که علامت نفی است .

نَرُد - تخته نرد

نَشْداب - ناشتا

ناغام - نغمه

نر گس - گل نر گس

نالِه - معلوم است

نیل - رنگ معروف

نیم - اصطلاح نجّاری و آن چنانست که وقتی خواهند دو تیر

را بهم پیوندند بقدر یک وجب یا بیشتر یکی از دو سر هر کدام را در طول

وازشخامت بریده آن را بهم دیگر مُلصّق و بعد میخکوبی می کنند.

نوش - درمقابل نیش و ضمناً بمعنی گوارا نیز هست

نیمه - نیمی از آجر را گویند .

نیمه تو بوخ - مرغی را گویند که دم او کوتاهست

نیره - اصطلاح شعر بافی است

ناساز - مریض و ناخوش

ناساز گار - غیر مساعد

نَخْتَنَكْ - ناخنک -



نیمداش - محفف نیمداشت بفارسی معمولی نیمدار و مستعمل

نومایش - نمایش

نِیسَان - ماه رومی ولی معمولاً بالام تلفظ مینمایند کیسان

نی - نی - نی - قلیان و غیره

نامه - نامه (والسلام نامه تمام)

نبار - نوبار

نیجار - گوشت نیم پخته

نوجه - پهلوان تازه کار

نیاز - ندرو نیاز

نرم - نارمانازیک (نرم و نازک)

نیشاسدا - نشاسته

ناطور - نگهبان باغ و بوستان

نوا - برگ و نوا در کلمه بناوا یعنی بینوا

نیسگیل - روی این لغت عقائد خیلی زیادی اظهار شده بعضی آن

را ترکی و عده زیادی فارسی آذری میدانند و طرفین بر اهینی جهه اثبات

مدعای خود اقامه مینمایند نگارنده را بعد از مطالعات دقیقه‌رای بر عقیده

دومی قرار گرفته است و نیز از فاضلی از اهل مهاباد شنیده شد که این لغت

کردی است و مرکب از نیش و گیر میباشد و چنان تعبیر کرد وقتی که

گنجشکی یا پرندۀ دیگری دانه‌ای در نیش یا منقار خود می‌گیرد و بوجه‌های

خود یا همجنس دیگری با زدن پرهای خود بهم‌دیگر و صداها و جست و

خیزهای مخصوص اینار می کند آن را نیشگیر یا نیسگیل گویند و ظن غالب آنست که این عقیده صائب باشد در هر حال این لغت فارسی بوده و در تبریز در منتهای شهرت و مقبولیت خود در مورد ابراز خالصترین و صمیمانه ترین احساسات بکار می رود و می گویند مثلاً «دیروز در گردش خارج شهر بما خوش گذشت بشما هم نیسگیل کردیم» یا «این سیبها را که از اهر آورده اند چون خیلی درشت و سُرخ و خوش مزه است اینک بشما نیسگیل می کنم» باری مترافی برای این لغت در فارسی سایر شهرستانها بتصدیق اهل فن وجود ندارد فقط کلمات آرزو کردن و جاسبز کردن و بار خاطر کردن (در لجه شیرازی) معناهای نزدیکی نسبت بآن دارند

نُوشته - تقریباً قبض رسید

نِشست - آثر و تاثیر (قلان شعر منده نیشست ایلدی) فلان شعر در من تاثیر کرد .

نِشست - ته نشین را گویند و همان رسوب عربی است

نِسدن دانماخ - بکلی حاشا کردن که جزء اول آن فارسی است

نوبات - نبات (جنس قنادی نه روئیدنی)

نأشکر - کافر نعمت.

ناتاراز - نا طراز بمعنی ناهموار و آدم خشن و بدقلق

نعره - نعره

نیکبید - نیک و بد

نِشدر - نیشتر

نه — علامت نفی بمعنی لاءِ عربی  
نیمگز — تقریباً بمعنی دلال است

### ج

جان - روح

جَبَّه — لباس مخصوص است که معمول سلاطین قدیم و در باریان

بوده •

جَبْرَه بفتح اوّل و دوم — کوزه بزرگ در اصطلاح اهالی رضائیه است

جَبْرَه در کردی بمعنی کوچک است

جَرَه و جَری هر دو بضم اوّل = کوچک. با باطاهر گوید جَرَه بازی

بدم رفتم به نخجیر ....

جیلو — ابن لغت را بمعنی دهنه و لگام اسب استعمال مینمایند

جِنْدَه — بمعنی کهنه و همان ژنده است مثال: «جواهر جنده ایچینه

الی» جواهر را در پارچه ژنده و کهنه می پیچند .

جیناغ و جیناخ — همان استخوان دو شاخه مرغ که با او بشوخی

جناق می شکندند .

از بهر دو بوسه از بنا گوش

بستیم جناق ما و تو دوش

یا دست مرا ترا فراموش

دل دادم و تو گرفتی از من

جنگ — جنگ و جدل. جنگی خروز (خروس جنگی)

جوان معلوم است

جوانان زن - جوان.

جوجه - معلوم است

جور - جور و جفا این جمله که گویند «جور جور برادر است» در

آذر بایجان خیلی معمول می باشد

جهره - چرخ نخریسی

جوشنده - بمعنی جوشیده و مطبوخ مثل جوشیده گل بنفشه و غیره

جناوار - جانور

جمنجه - جعبه استخوانی محتوی مغز

جامباز - جانباز - اصطلاح اهل بازار است بمعنی پُر چونه و نیز

رسته ای از آرتش ایران در اوایل زمان قاجاریه بوده است این آرتش مرکب

بوده از سرباز و جانباز

جار - ندا که سابقاً عوض اعلان و آگاهی مرسوم بوده

جرماخ - جردادن و پاره کردن پارچه یا کاغذ

جآجَنك و جَجَنك - وقتی دو پا در نتیجه يك حرکت غیر عادی

در ورزش یا پرش یا در نتیجه سهل انگاری از هم باز و بیش از حد دور

باشند بطوریکه شخص رنجه شود و تولید عوارض نماید آن را گویند جَجَنك

شده است

جولغا - جولاه یعنی بافنده - برفك بردوش شخص بشیه ورنند. این یکی

درزی آن دگر جولاه

جَنماز - جانماز. (جَنماز سووا چکمه) یعنی جانماز آب نکش

جام - بمعنی جام مسی یا برنجی

جام — ساغر

جام - شیشه پنجره است و شیشه بر را جامبور (جامبر) گویند  
جَهْجَهْ - صدای آواز سیره را گویند و آن را در فارسی معمولی با (چ)

تلفظ می کنند

جَنْبَشْ - با ضم (ب) همان جَنْبَشْ با کسر (ب) است

جووال - جوال و اغلب آن را با (چ) تلفظ می کنند

جول - جل - پارسا بین که خر قد در بر کرد. جامه کعبه را جل خر کرد

جامادان - جامه دان

جامادار - جامه دار - حمام

جمشید اسم است

جان بر - رها و خلاص چنانکه گویند قویما جان بر اولسون

(مگذار در برود)

ججیم - جاجیم

جشن - سرور و شادی

جیب بر - جیب بر

جور - گونه و نوع

جَهَنْدَم و جَهَنِم - همان سَقَر موعود که فارسی باستانی آن کَهَنْدَم

است .

جفت - جفت

جَك و زَك - زنك و زنگار (اکسیددوفر)

جهان — دنیا

جَسَدَه جَسَدَه — جَسْتَه جَسْتَه

چ

چووش — چاوش

چا در° — چادر صحرائشینان

چا درا . چادرشب

چودار — چاودار

چیان — چوپان که همان شبان است

چاشنی — نان خورشت

چالا — چاله

چار گو° — شخمی که با چهار گاوزه شود واصطلاح کشاورزان است

چنه — چانه

چینه — چینهدان مرغ

چینه — دانه

چپر — حصار

چپانداز — در تبریز آدم آ حول را گویند

چری — بهمان معنی چپانداز است

چکّه - از وسائل آشپزخانه است که باندازه‌های مختلف از شاخه‌های نازک درختان بشکل سینی گرد و کمی مقعر درست می‌کنند و در پختن پلو یا سایر غذاها محتویات دیک را برای اینکه آب آن را دور بیندازند در چکّه ریخته و وقتی آب آن چکید برنج را مجدداً در دیک می‌ریزند و برای دم کشیدن آماده می‌کنند وجه تسمیه آنهم همین است

چیکّه چیکّه - قطرات باران یا آبی را گویند که از سقف خانه در مواقع بارانی یا غیره در نتیجه عدم استحکام سقف بنا بچکد .

چپ - خلاشه و ریزه چوپ را گویند ( کبریت چپی یعنی چوپ کبریت ) .

چوروك - پوسیده و بی دوام و اینکه چروك را در فارسی تهران بمعنی ناصاف و ناهموار و کیس استعمال مینمایند در آذربایجان باین معنی سابقه ندارد .

چلیس - در لغت فارسی جنیس و در اصطلاح تهرانیها کنس بکسر اول و دوم است چغان - چوبک .

چوخا - پارچه پالتوی که محل تولید آن بیشتر در ده خلیجان نزدیک تبریز است و شالهای چوخای محل نامبرده با اسم خلیجان شالی ( شال خلیجان ) معروفست .

چوخا - یعنی چوب خط

این سه لغت بعقیده آقای ادیب طوسی مدیر مجله ادبی مهتاب که قبل از شهریور در تبریز منتشر میشد فارسی هستند و	{	چوزه - بشور و جوش صورت
		چیمان - دمّل بزرگ
		چیچک - گل و همچنین مرضی سرخک

دانشمند مزبور دلائلی هم نسبت بفارسی بودن این لغتها اقامه نموده اند

چرقت - چارقد

چر آنَدَر - چر - مجادله و مباحثه شدیدا گویند .

چوست - یکنوغ کفش سبک ولی محکم و بادوام است شبیه

یه لائی که در تهران می دوزند بایوشیدن آن خوب میتوان چست و چابک

راه رفت ووجه تسمیه آن نیز همین است

چسبان شرح آن در فصل افعال گذشته است.

چاپوک - چست و چابک

چین - چین و شکن

چیلو - چلو

چلوار - پارچه ای است

چرتاب - چر ختاب اصطلاح نساجی است .

چیراخ - چراغ

چایدان - نگارنده را اطمینانی چندان بفارسی بودن جزء اول این

لغت نیست شاید چینی یا هندی باشد ولی جزء دوم آن (دان) فارسی است

چِردَک - بافتح اول هسته میوجات را گویند و چرده باضم اول در شیراز

بهوست و بشره اطلاق می شود رنگ ملیح و کمی سیاه راه که در تهران سبزه

گویند در شیراز سیه چرده اطلاق می نمایند .)

چاغاللا - چغاله بادام وغیره .

چیمچشماخ - و چینچشماخ - چنَدش

چون - بمعنی برای



چون- بمعنی (چرا) و در معیت آن استعمال می‌شود: چون و چرا.  
چکش - چکش.

چی - در کلمه هر چی یعنی هر چه

چال - همان چاله است ولی اغلب بهمان شکل در یخچال و غیره  
تلفظ می‌شود.

چشم داشت - انتظار و امید.

چیلچراخ - چیلچراغ.

چمبر و چنبر حلقه و هر شکلی نزدیک بآن

چین- در کلمه گلچین و دسچین (دست چین) و دسد رچین (دستار چین)

چین- این کلمه را با آوردن دو حرف ب و ی با و ل آن یعنی بشکل

بیچین که همان بچین است بمعنی درو استعمال می‌نمایند و با آوردن یک

پسوند تر کی بآخر آن که می‌گویند بیچینلر معنی (فصل درو) را از آن

میگردند مثلاً می‌گویند بیچینلر دوشو بدی یعنی فصل درو رسیده است.

چشم - این کلمه را در مقام قبول و بعوض (اطاعت می‌شود) و غیر

آن بکار می‌برند و همان بچشم است که باء آن را انداخته‌اند.

چخ - چرخ -

چخش - دل‌هجه قفقازی بمعنی بلند حرف زدن و ایراد کنفرانس

است. این لغت را در یزد بشکل چخ چخ بمعنی نق زدن بکار می‌برند

چیمدیک و چیندیک همانست که معادل آن در فارسی تهران (وشگون)

میباشد این واژه در شهرهای افغانستان نیز مخصوصاً در کابل منتها بشکل چندک

باضم اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث بکار برده میشود.

چینچاواد۔ مخفف (چنین وچنان باید) = وسواسی



هُونگُو فُت - هنگفت	هُومای - همای
هُوآک - هاون - هاونگ	هُامی - همه
هُفداد - هفتاد	هُنگاما - هنگامه
هُرزه - هرزه	هُندَم - همدم
هُوده - فایده - بپوده یعنی بپهوده	هُنر - صنعت
هُی - علامت تحذیر	هُوش - معلوم است
هُرای - داد و بیداد	هُزار - عدد هزار
هُورماخ - لائیدن و حوش مخصوصاً	هُره - هر کس و هر کدام
سگ: در فارسی کمتر مستعمل - ولی	هُردَم - همیشه و هر دم
در اشعار قدما من جمله فردوسی آمده:	هُیکل = هیکل
نه آوای مرغ و ند هرای دد .	هُمی - همین و هم
زمانه زبان بسته از نیک و بد	هُر - هر
هایکوی - هایپوی	هُشداد - هشتاد
همه - همه در کلمات همه جوره همه رقم و غیره .	
هُر - بسکون هر دو حرف بمعنی کفایت و	هُولی - هلولی
عرضه و در فارسی باستان هم این لغت	هُنوز - هنوز
بمعنی هوش و ذکاء و لیاقت هست عثمانیها هم	هُیج - هیچ

لغت هَر را از آذربایجان گرفته‌اند و با اندک تغییر بهمان معنی استعمال  
مینمایند :

هنگام - یعنی وقت و موقع - و چیز بیموقع و بیوقت را نابهنگام  
گویند .

هان - هان

هین - هین

هراسان - ترسناک

هرگیز - هرگز

هله - هله ازادات تحذیر است شهریار گوید :

مژه سوزن رفو کن نخ اوز تارمو کن

هله زخم این دل دو سه بخیه کاردارد

و

واه - وه

وای - وای

وا - بمعنی باز و بازگشت در فارسی هم معمول است چنانکه

گویند و اخورد در زبان فعلی آذربایجان هم کم و بیش مصطلح است و

می گویند (وایدی) که عیناً ترجمه (واخورد) است

وَرْیَان - بندجلوآب

وِشَه - جنس عطاری

وَرشُو - فلز معروف

وَرانْداز - ورناندار کردن

وَرْدَنَه - از ابزار خبثازی است کردی هم وَرْدَنَه است و آن چوبی

است که با آن خمیر را روی تخته پهن می کنند .

وَر - عوض

واگذارلخ - واگذاری

ویران - ویران

ویرانه - ویرانه

وَرْدَسْت - کمک شاطر - شاید در اول یاوردست بوده .

وَلْ - در کلماتی از قبیل ولخرج و ولگرد .

وَارْگَر - برآمدن و بر گشتن در فارسی معمولی و ادبی نیز خیلی

مصطلح است و رآ در آ بر آ - یاراز در آمد یا بر لب بام بر آ گوشه ابر و بنما

واز - باز در کلمات طاواز (طاق باز) و گلنگه و از و غیره

وادار - وادار

وار و وَر مثل در بختور رجوع شود بفصل (ب)

وار - مخفف و تحریف شده آور مثل در کلمات پساوار و حکماوار

که شرح اولی در صفحات قبل گذشته و دو می ناحیه ای است در تبریز

جهود - از لغات قدیم آریائی و نامی است که بر قوم اسرائیل

نهاده‌اند چنانکه در زبانهای آنگلا سالسون (جیو) و در زبان فرانسه (ژزویف) میخوانند و هنوز هم در اصفهان حصار قدیم یهود را که اکنون یکی از محلات شهر است (جو - باره) مینامند .

## ی

یاد - یاد و هوش - حفظ

یار - یار

یاس - گل معروف .

یاسمن - » »

یا - یا

یاوا - یاوه بمعنی بدو بیهوده در فارسی یاوه گفتن و یاوه سرائی

بمعنی بد و بیهوده گوئی است .

یاب از مصدر یافتن (در کلمه کمیاب)

یخ - همان آب منجمد . بتنهائی و باین شکل استعمال نمی‌شود

ولی بشکل کلمه یخچال (یخچال) استعمال لغت یخ معمول است .

یانا کی - رانکی آنچه عقبتر از بالان و روی کف الاغ و اسبهای باری

قرار دارد و در تهران آن را رانکی یارونکی و در خراسان و بعضی ایالات

دیگر آن را پاردم گویند .

یسنه - بروزن حرفه - شوهر خواهر

یان - ران



دوغ - معلوم است

داری - دارو مخصوصاً دواهای مربوط بامراض چشم

دانا - در مقابل نادان

داننده - فاعل فعل دانستن

دوچار - گرفتار

در بند - کوچهٔ بن بست را گویند

در بند - در فکر - و توجه - و در نظر - معنای دهد

داد - بمعنی داد و فریاد

داد - عدالت

داد - تطلم و بمعنی مخفف دادخواهی .

داد . مزه‌ای که ما کولات در چشیدن اوّل میدهند و این لغت

گرچه در فارسی بهیچوجه مصطلح نیست ولی خیلی طبیعی است که آن را

فارسی فرض کنیم .

درد - مرض

درویش - معلوم است

دره - بدون تشدید راء بمعنی درّه باراء مشدد

دسدماز - مخفف دست نماز بمعنای وضوست و بی اندک تغییری همین لغت نزد خراسانیان هم امروز معمول است و وضو را اهالی مشهد دستماز گویند .

دسته - دسته همان اسم جمع معروفست مثل کله ورمه دسته - چوب بزرگتر در بازی الك دولك و همچنین دسته تبر و بیل و غیره

دشنه - معلوم است

دشمن ( دش در این دو لغت بيك معنی است یعنی بدو بدخواه و دشوار ) هر دو در تبریز مورد استعمال است .  
دغَل - باین شکل و گاهی بشکل جَغَل و جِغَال بهمان معنی خودش که در فارسی معمول هست در زبان فعلی آذربایجان نیز بکار می رود . سعدی گوید :

بروشیر در نده باش ای دغل و یا این دغل دوستان که می بینی ...  
دلی - دیوانه - همچنانکه دله در فارسی فعلی بایک تقریب خیلی ضعیف بهمان معنی است ( سبک و سبک عقل ) دلگی - سبکی  
دُنَبَك - طبل

دوده - دوده چراغ  
دوست - که آن را فقط دُس و گاهی دُست تلفظ می کنند .  
دُشاب - که همان دوشاب است در تبریز و حومه بشکل دُشاب و در رضائیه دُشو تلفظ می شود . درمها بادهم دوشاو مصطلح است .  
داوودی - گل داودی

دیم - زراعت در دامنه‌های کوهستان که فقط از آب باران سیراب می‌شود انگلیسی آن درای فارمیننی<sup>۰</sup> است.

دهلیز - معلوم است

دام - این لغت را در آذربایجان بمعنی بام استعمال می‌نمایند و نظر باینکه کاملاً فارسی است لذا صحیح نیز میباشد و حتی میشود گفت که برای رساندن منظور از کلمهٔ بام هم مناسبتر است زیرا در لغت فارسی دامیدن بمعنی بالا رفتن میباشد .

در گاه - در گاه

دسگاه - دستگاه بمعنی دستگاههای پارچه بافی

دم - دم و دستگاه یعنی تجمل و تشریفات

دسدان - داستان

دار - چوب دار

دراز - بلند (اوزون دراز) کدجزء اوّل آن ترکی است

دامن - بمعنی معروف کلمه

دبّه - کسی را گویند که با سخنان بامزه و مطبوع مردم را بخنداند و ادا دارد البته این شخص غیر از دلخک است برای اینکه دلخک یا دلخک ممکن است مضامین هرزه و غیر مؤدّبانه بگوید و بعلاوه شخصیتش ناچیز است .

دریا - معلوم است .

درزی - خیاط



داماد - داماد

دوار - دیوار

داری کُن - درمان کننده و تقریبا همیشه در مورد امراض چشم

چنانکه در همین فصل بآن اشاره شد بکار می رود

درمان - درمان

دَسَمال - دَسَمال - البتّه (مال) در اینجا فعل است و منظور پارچه -

ایست که دست را برای خشک کردن یا تمیز نمودن بدان میمانند.

دو - دیو

دولاب - بمعنی اشگاف و کمد است

داغ - سوختگی

داغ - در مورد داغدل و غیره

درفش - از ابزار کفشدوزی است

دَل و دلچه - بمعنی دلو و دلو کوچک است

دول در زبان پهلوی نیز همان دلو است و کلمه اخیر مُعَرَّب میباشد

دالان - معلوم است

دانا - دانه

درهم برهم - شلوغ

دروازا - دروازه

در بچه - در کوچک

داهی - دیگر

دا - دیگر

دی - دیگر

دام وشام - این دولفت را بجای دولفت بامگاه و شامگاه استعمال مینمایند و می گویند (شامینان دام آراسی) که کنایه از نابهنگام بودن است دز فارسی هم کاملاً رائج است و می گویند: از بام تا شام

دوز - از فعل دوختن در آذربایجان در معیت کلمات دیگر مصطلح است : پینه دوز - شلوار دوز - پیراهن دوز - کفش دوز - پالان دوز - چکمه دوز قبادوز (قبادوز) چووال دوز (جوالدوز یعنی سوزن خیلی بزرگ جوالدوزی)

داوات - دوات

دیل - دل یعنی قلب در کلمات دیلارام ( دلارام) دیلبر ( دلبر) دیل

توتار یعنی تسلی ده - قلب

دارچن - دارچین

دَسَبِنْدُ - دستبند - دَسَدَاب (دستاب)

دیرک - تیرک

دایی - دائی

دیبیر گین و دیدر گین - دگر گون

دسگیر - دستگیر

دارائی - کلیه مال و مکننت یک شخص

دَرایِی - دارائی - یک رقم لنگ کاملاً ابریشمی است که آن را در

تبریز درایی فیطه ( فوطه دارائی) گویند (فوطه بعبری لُنک° است)  
دمهدم - دمادم .

دم - نفس را گویند که در فارسی هم بهمان معنی است  
دم - زمان و گاه بتنهائی مصرف می شود ولی در ترکیب : ادات  
هر (هردم) یا (هردن) ودمهدم و دمبدم استعمال می گردد.  
دسگیره - دستگیره  
دهنه - دهانه

دودمان - دودمان  
دُم - بُز دُم همان عضو است از حیوانات حلال گوشت که قابل  
آکُل° است و آن را در فارسی (دُمبلیچه) گویند  
دُمبُریده - چیز ناقص و هر کار ناتمام را گویند  
دود - معلوم است

دان - مشتق از فعل داشتن در کلمات قلمدان - چمهدان (جامه دان)  
نمکدان - گلدان  
دو - داو

دو - بمعنی دَوَنده در لغت پَدَوُ (پا دو°)  
داشتن - در کلمه چشم داشت و نگهدارلخ (نگاهداری)  
دشگیر - مخفف دشگیر با کلمه دشتبان که در فارسی فعلی رایج  
است مترادف میباشد .

دیرم - درم در کلمه دودرم

دری دنیا - در دنیا

دسپنجه - دستپنجه - این ترکیب را معمولاً بَعوض سرپنجه آنهم  
بمنظور افادهٔ معنی فاعلیت استعمال می نمایند

در واقع - در واقع

دَسَدی کَن و دَسَدی کَم و دَسَدی کَم بِمَعْنی لاقِل و اقِلّ است

دستی و دستقرض - وام

دیریش - دُرُشْت

دیریش - دلریش

دولگار - در مشکین شهر کلمهٔ دولگار را بمعنی نَجّار استعمال می-  
نمایند و آن را لفظ ترکیبی میدانند در صورتیکه همان در و دگر است.

## خ

خَر کن - خار کن

خَر خَشَاک - خار و خاشاک

خَر کَنَداز - خاک انداز

خانه - معلوم است خانانها (خانه خدا) خانانها (چهار دیواری

که در باغات میوه درست می کنند).

خانمان - معلوم است

خراب - بمعنی ویران و مست و خسته و وامانده در آذربایجان

استعمال می شود .

خروز - خروس - پرنده معروف

خَرْزَكْ - خروسك - مرضی است که آن را خَرْزَكْ ناس گویند فرانسه

آن Cornage است .

خرپشته { در هر سه از این لغتها خَر بمعنی بزرگ و وسیع و سنگین  
 خرمَن { است کما اینکه در قارسی معمولی هم کلمه خَر بغیر از  
 خروار { معنی عادی آن بمعنی بزرگ نیز آمده  
 خَر گوش ، خَر پا

خوروش - خورش

خوردوش - خارش

خانه قاه - خانقاه

خسته و آزار - آزار و خسته که اولیرا بطور عامیانه تر آریز لیخ

و دوومی را خسته لیخ گویند کنایه است از مرض حصبه یعنی تیفوس .

خِشْدَكْ - خشتك و كشالَه ران را گویند

خفه - معلوم است

خُلفه - خرفه تخمهای لعابدار که برای درد سیندوسر فیه خوب است

خومره - خمره

خواب - جهته و سمت تمایل پُر زهای پارچه و فرش و دَمخَمَل و

ماهوت و غیره

خیش - آلت شخم

خورجون - خورجین

خوديك - رنج و عذاب هم چنین رَشَك و حسد - فارسی صحیح آن خُدِيك

بروزن مُنیر میباشد .

خوردی خوراك - خورد و خوراك

خُرا - خوره یا آكله - زخم مرض سیفلیس (Chancre)

خودروی - خودروی

خورما - خرما

خال - خال

خیابان - خیابان

خونسرد - معلوم است

خونگرم - مهربان

خییار خیار

خُردا - بسکون اوئل و ثانی خُرده ورین

خُردا پای - خُرده پای

خوی - خوی و خلق

خُرنَک - حلقوم

خوش - خوش

خُشاب - خوشاب (میوه‌های خوش طعم را در آبیکه مقداری شکر

در آن ریخته‌اند میجوشانند و چیزی کمیوت مانند درست می‌کنند و آنرا

خوشاب نامند (در کردی نیز خوشاومیگویند)

خوار - زبون و ذلیل

خونابه - باغصه بیک معنی استعمال و عوام آنرا خُنا گویند

خاناخور - معنای را گویند که قیمتش مناسب است در کردی مالا خور

گویند .

خونچه - خوابچه

خندان - پرپرشدن و ریختن گل - حالتی را نیز گویند که در مواقع

خوشحالی بانسان دست میدهد

خوشک - خشک

خشگبار - معلوم است و آن را خوشگه بار تلفظ می کنند

خاموش - خاموش

خِیْفَتَن° - مخصوصاً نماز عشاء را نماز خیفتن و خیفدن که همان

خِیْفَتَن° است گویند مثلاً گویند من نماز خیفتن را ادا کرده ام .

خومار - خمار شراب یا بمعناهای مجازی آن از قبیل در (چشمان

خمار )

خود - در حقیقت

خود - بمعنای Lui meme یا Soi meme در کلمه خود حساب و

خوددوری (خودرو) و غیره

خود حساب - آدم با انصاف

خَرْد° - بسکون هر سه ولی راء کشیده تر - خرید کردن

خَز° - حیوان معروف

خام - نارس

خوشه - خوشه

خَزَل - بر گهای زرد و خزانی

خودا - خدا

خاناخی - خانه خدا - صاحب خانه

خانا خراب - خانه خراب

خاما - خامه

خَاکَه - خاکه در مورد خاکه دوغانال و غیره

خوما - خم

خواه - خواه - در موردیکه میخواهند بگویند میخواهد باشد میخواهد

نباشد می گویند خواه اُلا خواه اُلمیه .

خُوْر - مُفده خور مفتخور

خَنْچَل - خنجر

خواب - حالت استراحت کامل بدن

## ک

کال - نارس

کالاک - همان کالک است بمعنی خام و نارسیده ولی در تبریز منحصرأ

به خر بُزَه نارس اطلاق می شود. در کردی فقط خَر بُزَه را کالک گویند

کِچَل - کَل

کدبانی - کدبانو - کردی آن کابان است



کدو - گیاه معروف

کار - در کلمات کارخانه و کارگر و غیره

کار - به همان معنی که در عبارت ( بکار است ) مراد میباشد در

آذربایجان هم استعمال می شود

کار یمدادی - یعنی مرا بکار است یا مرا لازم است و همان اصطلاحی

است که شعراء زمان سامانی آن را بکار برده اند

کور - نابینا ولی آنرا - کُر تلفظ می کنند

کیردار - علاوه بر معنی متداوله در فارسی بمعنی خوش سلیقگی

و لیاقت نیز بتنهائی بکار می رود کُر وُر - کَر نَس - سبزی معروف

کپک - کفک - سپوس است کپسک در کردی نیز به همین معنی است

کولونگ - کلنگ آلت حفری

کم - غریب بزرگ ولی در فارسی فعلی بمعنی چوبی است که در

دور غریب است و همان کمانه میباشد

کم - بمقدار کم در کلمات کمیاب - کَمَر ک ( کمرنگ ) کم هوش

و غیره

کند - در مقابل تیز

کاری - کاری - زخم و حَرَف کاری

کرافیم - کورفهم کودن

کام - دهن - مثل کام نهنگ و کام ازدها

کان - معدن

کُنْدَرٌ - جنس عطاری

کُوزَه - کوزه

کَوْشَنٌ - مزرعه

کنار - حاشیه

کَلَهٌ - سر و قلّه

کلاه - معلوم است

کمان - » »

کجاوا - کجاوه

کَرْد و کَرْتٌ - بمعنی باغچه که در آن گلکاری یا سبزیکاری میکنند و در ربان پهلوی بمعنی رُبْع (¼) و یا تقسیم شده است.

کلان - کلان - بزرگ

کَهِیر - کثیر - خارش و مرض گَر

کَوْدَان - کودن

کُرٌّ - فضائی که از طول و عرض معینی بدست می آید و بیک

حجم شرعی است

کوتاه - این لغت بهمان معنی خودش در تبریز استعمال میشود

ولی در آستارا آن را گوده گویند .

کَشَان کَشَان - وقتی گویند که کسی را علی رَغْم خودش اجباراً وادار

برفتن نمایند .

کَمَك و کَمَكشَلِیخ - کَمَك نَمودن و کَمَك خَواستَن  
قودوخ و قودوک و کودوک - کودک و طفل است که در مورد خرد-  
سالان بالاخص " به بجهت الاغ اطلاق می شود  
کرامال - کورمال یعنی واضح و روشن و مبرهن - بطوریکه کور  
نیز بامالش دست میتواند آن را تشخیص دهد و یا با هدایت دست آن راه  
را طی کند

کَش - پارچه‌هایی که خاصیت الاستیسیته دارند  
کوچوک - کوچک بمعنی اعظم - و مخصوصاً توله سگ را گویند.  
کوف - کوفت (زخم معروف)  
کیلید - کلید قفل  
کلیم - گلیم  
کیلیدماخ - قفل کردن  
کیلید - حالتی را گویند که آدم متشنج و مقفّع را روی میدهد  
و دندانهای آن بهم کلید میشود و بآسانی فکین آن از هم باز نمیشود  
کنه - کنه‌ای که از برنج در گیلان درست می نمایند - ولی کنه بمعنی  
ذوغالدان و انبار هیزم که در تهران بکار میبرند در زبان فعلی آذربایجان شناخته نیست  
کشیدن - از این مصدر مشتقاتی در آذربایجان معمول است مثل  
در کلمات مشارکش (اره کش) زحمتکش و غیره  
کرسی - چهارپایه‌ای که در زمستان در خانه‌ها برپا می کنند  
کف - سطح اطاق یا زمین  
کیّم - همان (که) استفهام است و حرف میم در عرض صدها سال

باخر آن علاوه شده است

کَفْ ° - حبابهائی که روی آب در موقع جوشیدن یاد در نتیجه جریان و بهم خوردن آن تولید می شود  
که - موصول

کَنْ - ازمصدر کَنْدَن در کلمات گَر ° کَنْ (گورکن و کَنْکَنْ) و غیره .

کافدار - کفتار

کَش - گَشگ ° بالاخانه و عمارت فرماندهی را گویند

کَبین - کابین

کَیسه - معلوم است

کَد - خانه - در کلمات کدخدا و کدبانو و غیره

کَیس - بمعنی ناصاف و چین خورده است وقتی در گسترده شدن فرش در کف اطاق کاملاً دقت نشود و چین و چروکی در وی باشد گویند فرش (کیس دی) و در مورد لباس هم که در تن کاملاً اندازه و صاف و طبیعی نمود نکند گویند لباسون کیس کُری وار یعنی لباس چین و چروک دارد

کَلَم - معلوم است

کار - در کلمات گناهکار - ریاکار - تقصیر کار - قلمکار

کَمَر - کمر

کَسا - کوسه .

کار - کَر

کَروان - کاروان

## گ

گولّه - گلوله

گزیران - گازران بمعنی رختشویان - و ناحیه‌ای هم بهمین نام در تبریز هست که آب آن در سبکی و گوارائی مشهور است.

گزیر بکسر اول - یعنی مباشر و کدخدا و یا از این قبیل است و مترادف آن در همان زبان فعلی آذربایجان پاکار میباشد نگارنده راعقیده بر اینست که این دو می نیز فارسی باشد لغت گزیر در اشعار قدما بکار رفته ولی بواژه پاکار در سخن قدما بر نخورده ام:

گزیری بچاه اندر افتاده بود

که از هـول او شیر نر ماده بود سعدی

گوهر - جواهر و جوهر

گل - وورماخ - گول زدن

گوزبان - گل گاوزبان

گمنام - گمنام

گنداب - فاضلاب حمام

گوش - عضو شنوائی گوشوارا (گوشواره) گوشمال

گوارا - گوارا

گوشه - کنج

گیر یفتار - گرفتار

گفتگو - گفتگو جر و بحث

گرم - در کلمه خونگرم

گدا - گدا

گذشت - بخشیدن و عفو نمودن

گمان - گمان

گرد یش - گردش

گیر داب - گرداب

گرمک - گرمک

گرچک - کترچک مسهل معروف

گل بسر ° خیار نو برانه را گویند

گر - بمعنی صنعتگر در مثالهای: دواتگر - مسگر - رفته گر - رفته یس

(رفو گر) - شیشه گر

گیر - کفگیر - آبگیر

گله - رمه

گورکن - گورکن

گور د - پودر

گردک - حجله عروسی را گویند

گیریز - گریز تطییر را گویند که موضوعی در علم بدیع است  
 چبین = چبین = گبین - لغت چبین در شهرهای اردبیل و  
 مشگین شهر و آنحوالی بمعنی حشره مخصوصاً مگس بکار می رود و  
 وزن نور عسل را نیز (بال چبینی) گویند یعنی مگس یا زنبور عسل و چون  
 انگبین بمعنی محصول گبین یعنی شهد و عسل میباشد لذا اطلاق کلمه چبین  
 یا گبین بحشرات و هوام منجمله مگس بی وجه نه بوده و یک واژه فارسی است  
 بویژه که در ادبیات ما بکار بردن لفظ مگس نحل بجای زنبور عسل بی-  
 سابقه نمیباشد<sup>(۱)</sup>

گاه - بمنی سرود در لغتهای سه گاه و چهار گاه - واژه اوستائی آن  
 گات و گاتها میباشد که بمعنی گاه و سرود است  
 گل- گل- با این تفاوت که حرف O را اغلب در آذربایجان u تلفظ  
 می کنند

گژ - گچ

گیرفتار - گرفتار

گیرده - گردومدور

گردنه - گردنه کوه

گردن = گردن - در کلمات (گردنی بوالول) یعنی (گردن بلوری)

و گردنکش .

گرمیش و گرمج - باد گرم

گشنیش - گشنیز

(۱) اینک عسلی دوخته دارد مگس نحل . شهد لب شیرین تو زنبور میان را (سعدی)

گلی - رنگ گلی

گودوش - گاودوش ظرف دیزی مانند که برای دوشیدن گاو

بکار می رود

گَز - معادل است با متر و چند سانتی متر از ذرع کمتر است

گزاندر گَز - متر مربع

گَز - مشتقی است از فعل گزیدن در کلمات آبگَز و غریبگَز -

آبگَز چنان است که پای عمله های حمام که اغلب در آبند زخمهای مخصوص

می زند و آن را آبگَز می گویند غریبگَز هم حشره ای است در میانج

گران - سنگین فلان مطلب منه گران گلدی - فلان مطلب مرا گران آمد

گیران - گران - پر بها

گیوری و گیروی - گریوه

گیله - قسمت خیلی کوچکی از خوشه انگور و غیره ضمناً سیاهی

چشم را نیز گویند و این لغت در قزوین نیز به همین معنی است

گواهین - گاو آهن

گُربگور - گور بگور

گنبد - گنبد

گامیش - گاو میش

گیر - گیر کرهن و گیر افتادن

گیر - طعم گس را گویند مثل طعم سنجید نرسیده یا خرما لوی

کال و غیره



بعر بی عَفِص است

گیژ - بیهوش - کم حواس - گیج

گاه - بمعنی محل است: گیژ گاه یعنی گیجگاه که همان ناحیه

شقیقه است - ناماز گاه یعنی محل نماز خواندن و زیارتگاه و غیره

گاه - بمعنی وقت - گاه دم° بیر (یعنی گاه بگاه) و گاه گاه که در

فارسی هم همان گاهگاه است

گیلانار - که تحریف شده گُل انار است در آذربایجان بعوض واژه

آلوبالو استعمال می شود

گیر یفتیگیر - گرفت و گیر - نفرین شده

گیلاس - میوه معروف

## ل

لاله - گل معروف

لال - گنگ

لوله - لوله

لپه - لپه

لَت - کردها را گویند

لِچَکْ - و چارقَد که زنها بسر خود می بندند

لکّه - لکّه

لَوَاتٌ وَلَوْدٌ - لَوَاتٌ

لوت - که بشکل Lute و بمعنای برهنه و عریان تلفظ می کنند  
 و شکل دیگر این لغت در فارسی روت است و مرغی را که بوسیله آبگرم  
 یا شعله خفیف از پروبال فارغ ساخته باشند آبروت گویند یعنی بمدد آب  
 از پوشش برهنه و عریان شده است لوت را در تیریز معمولاً باشکل دیگری  
 از لغت برهنه یعنی برون Brune یکجا تلفظ می کنند و می گویند  
 لوت برون یعنی لخت برهنه

لبلی - لبوست ولی در تهران تخمه های بوداده هندوانه و یا بادام  
 کوهی را که بریان نموده اند لبلی گویند .

لَوَا - در دروپیجره

لَزْ - لَج

لاب و لاپ همان ناب است بمعنی کامل و خالص هر دو استعمال میشود  
 این لغت در تهران بمعنای دیگری یعنی (در رفتن) معمول است و بطور  
 عامیانه گفته می شود فلانی از زیر حرفش لاپ رفت یعنی کاملاً زین  
 حرفش زد

لُبِّيَه - لوبیا

لیلاش و لیلاج - قماز باز زبردست را گویند

لِنِگَه - لینگه

لَنگ - لَنگ

لرزه - لَرزه

لبه لب - لباب

لب - معلوم است

می نوری جلوه ایلدی گینه جام بلوردن

جام بلور گُر نه لبالبدی نوردن

لش - جسد بی روح و این غیر از لش Lache فرانسه است بمعنی

لاقیدو بیغیرت - فرهنگستان لاشه را با اندک تغییری از این لغت استفاده نموده

لُولفَر - نیلوفر

لای لای - لالائی

لولین - لولپن یا لولپنگ

لیمه - نیمه آجر چنانکه در فصل ن گذشت

لاژورد - لاجورد

لَسین - لَنگن

## غ و ق

غنچه - معلوم است ولی در آذربایجان غین آن را با مخرج قاف

ادا نموده و قونچه گویند

قُرا - غوره

قربیل - غربیل - این لغت در تبریز خیلی رایج است دو بیت از یک شاعر

محتلی که واژه قریب در آن بکار رفته چون از لحاظ معنی قابل توجه است  
ذیلاً درج می شود

قریب چون ایده حرکت هرج و مرج اولار

باخماً ا هرج و مرجه آرید ماخ خیالی وار

غربال امتحان قورو لوب پاك اید ماغا —

غربال دن گرک گچه هر کیم خـلالی وار

قوبار- غبار- گردوغبار. (قلبیمه قوبار قونوب) غبار بقلیم نشسته

یعنی ملولم

قَد - قد و قامت      قَت° و قَنَد° = قند

قیچی - مقراض

قَنَف - کَنَف - قَنَف را بخود کَنَف و همچنین برِسمان محکمی

که از کَنَف و امثال آن درست می کنند اطلاق مینمایند

قَم - غم و غصه

قُوج - قوچ

قولام - غلام

۱ - غربال بهنگام حرکت هرج و مرج راه می اندازد و چون منظور تصفیه

است لذا نباید بدان اهمیت داد .

غربال امتحان را بمنظور پاك کردن و تصفیه برپا نموده اند و هر که راغل و

غش و خلالی است باید از غربل رد شود .

قورباغا - قورباغه

قرمز - رنگ قرمز

قرمزی - حشرات کوچک برنگ قرمز و باندازه ساس که آن را  
خشگانده و کوبیده نرم و گرد کرده در شعر بافی جهت رنگ کردن ابریشم  
بکار میبرند

قَدَح - کاسه بزرگ

قابا - قبا در کلمه (قبادوز)

قوربان - قربان

قفس - قفس

قانا - کانه = کانتک = کان (موزار و باغ انگور را گویند)

قوز = گوز = گردو (درزبانهای پهلوی و ازمی = گوز)

معرّب آن (جوز) است که در ضایحه آن را جویز برون مویز

تلفظ می کنند

## ف

قر - قروشکوه و خوب و پسندیده - داریدیل مرغ تخمی جوان

را قره برون همه و هر جنس اعلاء و چیزهای خوب را گویند (قری)

یعنی خوب و باقر و چیز بد را (یاوا) گویند که همان یاوه است و این

دو لغت باهم متضادند .

فروش - فروختن

فانوس - چراغ بادی

فَرُّفَرًا - فر فر

فَنِجَان - فنیجان

فیل - حیوان معروف

فراهم - فراهم

فِیسِنِجَان - فسینجان

فرمان - فرمان

فِنْدُخ - فَنْدُق - میوه معروف

فَنْدُكْ - آلت مخصوص که ماشین کوچکی است و برای روشن کردن

چراغ یا آتش زدن بسیگار بکار می رود

فیلفیل - فلفل - جنس عطاری

فیروزه - فیروزه

فراوان - فراوان

فاش - فاش

فیشک - فیشنگ

فیشار - فشار

فریاد - معلوم است

فَسْدُخ - فستق (پسته زمینی)

فغان - فغان

## سخنی با خواننده

رساله‌ای که اینک از نظر ارباب فضیلت می‌گذردشالوده‌اش از ایام صباوت و دوره تحصیل دبستانی درمخیله حقیر ریخته شده و لغتهائی را که بدو در محاورات اعضاء خانواده و خویش و قوم دور نزدیک و بعدها در محیط دبستانی و دبیرستانی بگوش می‌خورد و احتمال می‌رفت که ممکن است ریشه فارسی داشته باشند در دفتر چه‌ای یادداشت مینمود و بتدریج که سالهای عمر افزون ، و در جامعه بعنوان فردی شاخه شد باین یادداشتها ادامه داد تا در سال ۱۳۲۶ هنگام تحصیل در دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز مجموعه‌ای بر این سیاق پرداخته گردید و بنظر اساتید فن نیز رسید و آماده طبع بود که مأموریت‌های در نقاطی دوردست پیش آمد و گرفتاریهای نامطلوب حصول مطلوب را از سوئی و ناچیز بودن اثر و اعتقاد به بی‌ارزشی آن از طرف دیگر بتأخیر انداخت و باعث شد که این مسوده ناچیز بحال بلا تکلیفی بماند .

اخیراً دوست یکرنگ جناب آقای کارنگ که از دوران تحصیلی بطرز فکر بنده و اصولاً در این رشته از ادبیات و قوف کامل دارند چاپ رساله حاضر را توصیه و در آن اصرار ورزیده و راهنمائیهای لازم را در این طریق از هر لحاظ تقبل فرمودند تا جائیکه کتابچه مورد بحث بپایمردی ایشان بحلیه طبع آراسته گردید . ضمناً اندکی از واژه‌های را که از تاریخ فوق باینطرف ضمن مأموریتها و در سفر و حضر در جاده‌ها و کوره راهها، دهات و قصبات از محاورات ایرانیان ترك زبان یاد داشت گردیده ذیلاً می‌آورم بو که محققین عالیمقام و جویندگان باعزم و اراده را بکار آید و امید که طبع ارباب بصیرت را مقبول افتد.

آر دَم - همیشه و هنر و کار خوب  
اُسپورد - در شهرستان و حومه اردبیل (اُسپورد ایلماخ) را به-  
معنای سپردن بکار میبرند .

اَو یار - بروزن جودان بمعنی میر آب  
بَبِکْ - مردمک چشم - در اصطلاح شیرازی (ببیاک)  
بوغان - بروزن دوران - در مراغه بمعنی باغبان است.  
بوئی = پوئی = پوپئی = پوپک - مرغ هدهد یا شانہ بسر  
جُر بزه - لیاقت

سوسنبر - گل معروف بابر گهای خوشبو که بوته اش شبیه نعناع  
است .

سوزنی - پارچه ابریشم دوزی از مخمل یا شال که سابقاً زیر سماور  
می انداختند .

کُر شنه - دانه ای است شبیه ماش یا عدس و خوراک گاوو گوسفند  
و پرند گانست، در فرهنگهای فارسی این لغت را کَر سنه بفتح کاف و سین  
و نون ضبط کرده اند .

کَنیز - خدمتکار زن، کوک - بخیه درشت،  
کوره - آتشدان، کهنه - دیرینه - فرسوده،  
کَزَل - کوزر - خوشه جو یا گندم که هنگام کوبیدن گندم  
خرد نشده .

کیش - کلمه ای است که موقع راندن و دور کردن مرغ گفته



میشود ولی این لغت در فرهنگهای فارسی (کیش بر وزن دل) قید شده  
 کمان - چوبی خمیده که دوسر آن را بازه محکم بکشند و ببندند

کَلکْ - حيله، کندر - صمغی است خوشبو،

کمر - دور شکم، قوبتا - کبته - هر چیزی که رویهم

ریخته و از زمین برآمده باشد،

کمانچه - آلت موسیقی، کونده - چوپ ستبری که بر پای

زندانیان می بندند،

کناره و کنار - پهلو و یکطرف چیزی کنجد گیاه معروف،

کوند = کوند - تغیی که دم آن تیز نباشد. کارشکنج - کارشکنی،

کُماش و کماج - یکقسم نان ضخیم و پوک که با آرد گندم و آرد

نخود درست می کنند.

کو که - مخفف کلوچه، کُما = کُم - سبزی که بطور پر پشت

بر کنار حوض می روید.

کُرپی - پُلکی که از روی مرداب بدریا متصل گردد. این لغت که در

آذربایجان بمعنی انواع پل بکار میرود بمعیده مؤلف فرهنگ عمید واژه

فارسی است.

قانچیل - بر وزن فالگیر، گذشته از اینکه جزء اول این کلمه

یعنی (قان) بزعم بعضی ازمحققین همان (خون) است کلمه (چیل) نیز

مشتقی است از مصدر چلانیدن یا چلیدن و معنی اسم مفعول میدهد مانند

(شیل) یعنی شُل که در حقیقت اسم مفعولی است از مصدر شلیدن، مفهوم

کلمه (قانیچیل) بفارسی معمولی (خونمردگی) است یعنی درمواردیکه جزئی از انگشت و یا نقطه‌ای از دست لای درب یا جسم سنگینی تحت فشار واقع و خون زیر پوست در آن نقطه سیاه شود گویند (قانیچیل) شده یعنی خون چلانده شده و تحت فشار قرار گرفته. صائب اصطلاح خونمردگی را در بیت زیر بکار برده :

بسکه دیدم سرد مهری از نسیم نو بهار

باده خون مرده شد چون لاله در ساغر مرا

زینہ = زبہہ = زہہ — آب باریک که از شکاف سنگ جاری

شود. این لغت در فرهنگها بشکل زهه ضبط شده و در آذربایجان چشمه خیلی کم آب یاد آمد بسیار ضعیف را گویند: زینہ چشمه.

گیل - در زبان فعلی اهالی تهران کلمه‌ای هست که در هیچکدام

از فرهنگهای فارسی بآن معنا که تهرانها بکار می‌برند ضبط نشده و آن

کلمه (اینها) است. استفاده‌ای که اهالی مرکز از این کلمه مینمایند غیر از

استفاده‌ای است که معمولاً از (اینها) ی حرف اشاره مراد است - باین

معنی وقتی مثلاً می‌گویند دیروز بتجربش رفتیم اتفاقاً برادرم هوشنگ و

اینها، هم در آنجا بودند، این (اینها) که در این جمله می‌آورند معنائی

غیر از (اینها) ی حرف اشاره را می‌دهد و همان است که خراسانها در این

موارد کلمه (شان) را بکار می‌برند

در آذربایجان بعوض (شان) خراسان و (اینها) ی تهران کلمه (گیل) را

بکار میبرند و می گویند ( هوشنگ گیل ) و ( داداشیم گیل ) یعنی ( هوشنگ و اینها ) ( برادرم و اینها ) و غیره .

این لغت گیل از آذری باقی مانده و در این شکل منحصر بزبان اهالی آذربایجان است ، شکل تحریف شده ای از آن بصورت ( گِیلا ) بروزن «دلا» در زبان کردی مصطلح است با این تفاوت که «گلا» در آن زبان فقط نقش علامت جمع را ایفاء مینماید و مترادف با (ها) و (آن) می باشد .

ازوایش - آزمایش . گونبذ - گنبد . تالواسا  
تلواسه = نگرانی و اضطراب . تواساناماخ = توسن و سرکش بودن .  
ضمناً در حین تنظیم مطالب و چاپ کتاب اشتباهاتی رفته که ذیلاً به  
تصحیح پاره ای از آنها مبادرت می شود .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۷	آذر کشب	آذر گشسب
۶	۱۴	بصفحه	بصفحه ۱۰۵
۷	۱۱	مقررات	مفردات
۷	۱۶	عن اللزوم	عند اللزوم
۱۰	۱۵	شنوندها	شنونده
۱۲	۱۶	پریشان	پیرشان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۸	دیمه - دیله	دیمه - دیلّه
۱۵	۳	مصدرو	مصدری و
۱۵	۱۳	بروزن ضررو میسر	بروزن ضرر
۱۶	۴	من	من
۱۷	۱۷	شهر بانو	شهر بانو
۱۸	۱۲	آمال	مآل
۱۸	۲۱	استفاد	استقبال
۱۸	۲۱	برنده	بریده
۱۸	۲۳	مصری	معری
۲۰	۱۰	فارسیه	فارسیند
۱۰	۱۲	غیبا	غیرها
۲۲	۴	دوده	دوه
۲۳	۲۱	یدی	یدی
۲۹	۱۳	سماور	سماور
۲۹	۲۱	صفحه	صفحه ۶۵
۳۰	۷	کوفت	کوفت <sup>۳</sup>
۳۲	۱۸	نیشکری	منشیگری
۳۵	۱۱	کرازدن	گزاردن
۳۵	۱۹	صفحه	صفحه ۸۲

صفحه	سفر	غلط	صحیح
۳۷	۲۰	savtoir	savoir
۴۰	۱۳	تجزیه	تجزیه
۷۷	۱۷	گوید	گوید :
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط			
مرا که مصطبه ایوان و پای خم تنبیس			
۴۱	۱۲	قدغن	قدغن
۴۲	۶	بوران	بوران
۴۳	۲۱	ehuchotér	chuchoter
۴۴	۴	رقت	رفت
۴۵	۱	ادبیات	آذربایجان
۴۷	۱۷	خیف	حنیف
۴۸	۱۲	درسلسله	سلسله
۴۸	۲۲	دستمدار	رستم‌دار
۶۲	۱۸	نبرم یعنی تلفت	نبردم یعنی ملتفت
۶۳	۸	بوسه	بوته
۶۳	۱۲	پایتخت	بانوبه تخت
۶۸	۳	پسا پار	پسا بار
۶۸	۱۰	پسلی	پسلی
۶۹	۴	آغری	آغزی

صفحه	سفر	غلط	صحیح
۶۹	۱۴	قائدا	قائد
۷۰	۴	است پر	پر
۷۲	۱۴	بعنی	بمعنی
۸۲	۴	مرغ معروف	خفاش
۸۲	۱۸	همین لغت درمها بادمعمول است	
۹۰	۱۰	۵۸	۶۸
۱۰۸	۱۷	فصل	مبحث
۱۲۰	۱	زر	زرد
۱۴۱	۸	کیردار	کیردار = کردار

( پایان )

